وثیقهٔ حصول هر مدعا و ذریعهٔ وصول عزت
و درجات علیا نتواند بود جز توسل و تشفع
بنام حبیب کردگار و ارسال درود و سپاس بر
آن پیشوای و سالاری که رایت بشارت آیت
وما محمد الا رسول در میدان فتوت و نبوت
برافراشت و ما بنبا وحی انباء کنت نبیا و آدم
بین الماء والطین قبل از نگارش مجموعهٔ ایجاد و
تکوین توقیع رفیعش توشیح و تزیین طغرای
ولکن رسول الله وخاتم النبیین داشت
مقتدا و رهنمائی که بطلوع نیر عالم افروز
جود و ظهور صبح روشنی بخش نور وجود
که از مشرق وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
بر عالمیان پرتو انداخته سرگشتگان بوادی
مظلمهٔ غوایت و گمراهی را بوادی فیوضات غیر
متناهی و مناهج الهدی لا تزال رهنمائی فرمود
و بر آل اطهار و عترت ابرار آنحضرت که هر یک

نهاده‌اند بطریق سداد و داعیند بسبیل رشاد
خاصه بر خاصه و خلاصه ایشان زبده و نخبه
آن گروه عالیشان صدرنشین مسند امامت و
ولایت زینت‌بخش سریر خلافت و وصایت
عارف معارف سلونی وارث منازل هرونی
صاحب لوای من کنت مولاه فعلی مولاه مورد
دعای اللهم وال من والاه اخ الرسول و زوج
البتول صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و
بعد بر کافه انام از خواص و عام واضح و لایح است
مساعی جمیله سلسله ولایت نشان صفیه
صفویه ادام الله تعالی ظلال رأفتها علی مفارق
الانام و ابقی آثار معدلتها علی صفحات الایام
معتضا و کان حقا علینا نصر المؤمنین در
اکثر بلاد و امصار خوف تقیه و تحمل مشقت
واعیا از ذایل و مرفوع و دست تعرض اهل
بغی و طغیان و ید تسلط ائمه جور و عدوان

کوتاه

کوتاه و مقطوع گشته الی الآن که بخت خلافت
و کامرانی و سریر عدالت و جهانبانی مزین و
محلی و منور و معلی از فر وجود فایض الجود
اعلی‌حضرت سلیمان مرتبت سکندر شوکت
جمشید حشمت گردون رفعت خاقانیست
که فرق همایونش از افسر تاییدات الهی سرافراز
و مفتخر و طنطنه عدالت روزافزونش در اطراف
ربع مسکون شایع و منتشر و ظهور اعادی
و دشمنان دین مبین از هیبت سطوتش
منفصم و منکسر اعنی سلطان سلاطین دادگستر
مروج مذهب حق ائمه اثنی عشر چراغ افروز دودمان
آل عبا سرور اولاد خاندان قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی قدوه نتایج
مورد انا فتحنا لک فتحا مبینا زبده خلاف
مورد لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
ناصب سرادقات عدل و احسان باسط مهاد

امن و امان ٭ بانی مبانی نصفت و امتنان ٭ هادم
اساس جور و طغیان ٭ ماحی کفر و عصیان ٭ حامی
لوای اسلام و ایمان ٭ مقدمة الجیش حضرت
صاحب الزمان ٭ المؤید من الله الملک المنان
السلطان شاه سلیمان الصفوی الموسوی
الحسینی خلد الله تعالی علی رؤس العالمین
والعالمین ظله واحسانه وبره وامتنانه ٭
تمامی شیعیان و غلامان ائمه معصومین علیهم التحیة
والرضوان در سایهٔ عدل و احسان ٭ و پناه مرحمت و امتنان
از تابش آفتاب حوادث زمان ٭ و نزول نوایب دوران
مصون و محفوظ‌اند ٭ و ارباب علم و حال ٭ و اصحاب
فضل و کمال که تربیت یافتهٔ نظر کیمیا اثر و پرورش
پذیرفته مهد آسایش مهربان خاندان
ملائک آشیان ٭ و آنانکه بعد از ان از مهب کرامت
ولقیهم نضرة وسرورا مسرور و شادمان ٭ با
بسطها عنایات ٭ بی‌غایات خسروانه ٭ و نوازشات

بالاتهانهای

بالاتهانهای پادشاهانه از مکمن خفا و اختفا
بمجالی بروز و اجتلا انتقال یافته بنا بر اعلام
و اعلان و مدارس اظهار و بیان بانتشار
آثار و اذکار و انتشار احادیث و اخبار ال
اخیار اشتغال دارند بشکر گذاری این
نعمت عظمی و موهبت کبری بر هر فردی از
افراد شیعیان واجب و لازمست که پیوسته
در دعا و تحصیل این نعمت ذات شریف اقدس
ارفع اعلی و بقا و استمرار این دولت والا
الی انقراض ادوار السماء نهایت بذل جهد
و اجتهاد بجا آورند بنا علی هذا بخاطر رسید
که این بندهٔ خاکسار و ذرهٔ بیمقدار قدری از اوقات
صرف ترجمهٔ لغات و شرح بعضی از عبارات
دعای منسوب بحضرت امام المتقین و قدوة اصحاب
الحق و الیقین امیر المؤمنین و سید الوصیین و
یعسوب الدین علی ابن ابیطالب علیه سلام الله و علی

اله الطاهرین که مشهور بدعای صباح و
مسمی بمفتاح الفتوح والنجاح و مرموز کنوز
الفلاح است بنماید بر وجهی که کشف نقاب
واستتار از وجوه مخدرات نزاهت سمات
کنایات و تشبیهات و استعارات و ترشیحات
آن غایب تا اگر کسی بسبب کلمات که مرقوم
قلم شکسته رقم منکر گردد از این عاجز درگذرد بهر
ور نگردد هر صبح تعقیب ادای فریضه بعرض
وظایف دعاگوئی دوام دولت ابد قرین و بقای
ملک و سلطنت معدلت آیین که سبب حقیقی
در نشر آثار و احیای ایام هدایت و ترویج ادعیه
و اذکار مأثوره از آل طه فراید مهمات
چه اندیشه است اینکه بر ضمیر مجادم و چه حسابست
است اینکه در خاطر دارم مرکجا و اینکه خود را
دور از علاج دانسته ام ما کلام بی نظام خود را الا
بتوقع شرف از معانی کرام بیند ادم جوهر نژادان

معا

معانی ابکار و فقرات بلاغت شعار این دعای
بزرگوار نه از آن پرده گیان عظام و مقصورات
فی الخیام است که پرتو آفتاب عقول و افهام
و اشعه ادراکات حواس و اوهام بر معاطف
اذیال سرادقات جلال عواطف آن فتد
تا مثالی از آن زیبا رخان حجال الخیال قوه
متصوره نمانند و مثال این قلیل البضاعه صورت
نما گردد و غوالی لآلی آبدار الفاظ و عبارات
فصاحت شعارش نه از آن جواهر و لآلی است
که صدف شرح و تبیانش در غایت حقیر امثال
این مقال گنجد تا قطره از بحر بی معانی و بیان
بی پایانش بچنگ عقل و بنان مثل این ناتوان جاری
شود نهایت اقدام نابر امر خطیر جسام
چون از محض تعلق بحبل عنایت امام و
تشبث بذیل استعانت از آنحضرت است
علیه السلام است رجا از مرید که بوزن نسیم

از مهب کرامت و هدایتش رایحه ازهار حدایق
دقایق بمشام تفطن رسیده قلیلی از کثیر بخط
تحریر و تسطیر درآید و من الله الهام الصواب
فی جمیع المقاصد والابواب مذکور و مشهور است
که این دعای بزرگوار بخط مبارک آن مخزن اسرار
الهی و مظهر انوار نامتناهی نافذ شده و آنحضرت
از ایام تسمیه مذکور ساخته و سبب اشتهار بدعای صباح
آنست که بلفظ صباح مصدر گشته و آنحضرت
هر صبح بعد از نماز اشتغال می فرموده هرچند
قرائت این دعا در اوقات دیگر ممنوع نیست لیکن افضل
اوقات قرائت دعا و محل استجابت مدعا است
و فواید این دعای بزرگوار گفته اند که بجهة حصول
حاجات و کفایت مهمات و قرب و نزدیکی بجناب
مقدس الهی و رسیدن بمواهب و فیوضات لامتناهی
و بجهة فتح و ظفر و نصرت و امن و امان از دشمنان و
بهروزی بجهة دفع اعادی و غلبه و استیلا بر آن

طایفه

طایفه مضله بسیار مفید و نافع است ان شاء الله تعالی
و از آنحضرت صلوات الله علیه منقول است که خواننده
این دعا از مراتب مناجات در آنزمان خالی نباشد و
ابواب فتوح بر روی وی گشاده گردد و روزیش
از محل باور نشد که گمانش نباشد از محل برسد و در هنگام
رحلت از عالم فانی بدلیل آنکه با ایمان باشد و چون
مبعوث گردد آنحضرت حق تعالی ملکی را امر فرماید
که براق بهشتی فرش حاضر ساخته او را بر آن براق
سوار و داخل جنات عدن گرداند و از آنحضرت
علی بن موسی الرضا علیه الصلوة والثنا منقول است
که با ولاد اطهار و احباب ابرار خویش میفرموده
که آگاه باشید که دلالت نمایم شما را بر گنج پنهانی
و ذخیره بسیار آن نیست این دعای بزرگوار از برای
شما حصاری محکم از نظر آفات و بلیات و از
اکابر سلف و اهل دعا نقل نموده اند که در این
دعا اسرار الهی و افضال غیر متناهی بسیار است

وچون بتجربه از اشتغال به نموده اند بوصول
مقاصد وحصول مطالب فایز گشته اند بغیر
وظاهر است که هر کس این دعا را بانیت صادقه
وعقیده خالصه قرائت نماید ببرکت ولایت
آنحضرت هر آینه از معاینه مثوبات وحصول حاجات
حظی کامل ونصیبی شامل ادابِ طریقِ خواندن
این دعا هر دعائی را باید با طهارت رو بقبله و
حضور قلب وحسن ظن بحضرت مجیب الدعوات
واز روی صبر وآرام بدون تعجیل وشتاب در
اتمام خوانده شود ودر خواندن الحاح ومبالغه
نماید وتضرع وزاری نماید وصلوات بر پیغمبر وآل آن
سرور بفرستد وسر بسجده گذارد وحاجت خود را
طلب نماید وبعد از فراغ از دعا وطلب حاجت و
بدعا نیز صلوات بر آنحضرت وآل وصلوات الله
علیهم فرستد چه در حدیث وارد شده که صلوات
بر پیغمبر وآل آنحضرت البته مستجاب ومقبول است وحق

تعالی

تعالی اکرم از آنست که طرفین دعا را قبول فرماید
ووسط را رد نماید واز حضرت امام الساجدین
والعابدین علی بن الحسین زین العابدین سلام الله
علیه وعلی آبائه الطاهرین منقولست که بعد از
اتمام این دعا سر مبارک خود را بسجده شکر میگذاردند
وبا حضرت قاضی الحاجات وکافی المهمات بکلمات
که در ذیل واخر این دعا ان شاء الله مرقوم خواهد
گشت مناجات میفرمودند وهذا اوان الشروع
فی المقصود والاستعانة من الله الهادی ذی الکرم والجود

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم یا من دلع لسان الصباح بنطق تبلجه
کلمه اللهم در بعضی از نسخ دعا واقع شده واصل
آن بنابر مشهور آن نزد ادبا یا الله بوده حرف
ندا از جهت تعظیم محذوف ومیم مشدده عوض
از آن در آخر زیاده نموده اند چه در ندا سوء ادب
هر گاه حرف ندا با اسمی از اسماء الهی مذکور باشد

انسب است که بجهة رعایت ادب نسبت فاعله
نموده تا لفظ با اسم مقدس نماید خصوصاً با الله
که رعایت نسبت مذکوره ضرور است من حیث اللفظ
والمعنی بل من وجوه شتی و ذکر مضاف در دعاء و مسئلت
بکلمهٔ اللهم که مفید انصاف منادی است بصفات
کمال و نعوت جلال علی سبیل الاطلاق والاجمال
و تعقیب آن بندا بیا من دلع که مفید ثنا و ستایش
است بجمیل خاص از باب تفصیل بعد الاجمال و
ذکر الخاص بعد العام است و در تکرار ندا اشعار
است بکمال انقطاع عبد و مبالغه است در ابتهال
و توسل بجناب منادی و قطع تعلق از ما سوی
و دلع بمعنی اخراج زبان است و نطق بمعنی گویایی است
و با در آن باء مصاحبت و ملابست است و باء
مصاحبت آنرا گویند که بمعنی مع و با مدخول
خود در حین حال بوده باشد و از این جهة با بحال
نیز گویند و تبلج بمعنی روشنی و درخشندگیست

ظاهر اینست که تشبیه فرموده باشد صباح را بانسان
و روشنی او را بنطق و بیان زیرا که صباح و روشنی
او ظاهر و پیدا کرد مخفیات و محجبات ظلمات
شب و ظلمت انچنانچه بیان و نطق ظاهر و
هویدا کرد مخفیات و مستورات ما فی الضمیر
انسانرا و اضافه لسان بصباح و اضافه نطق بتبلج
اضافه مشبه به بمشبه باشد مثل لجین الماء و
محتملست که تشبیه فرموده باشد هر یک از صباح
و روشنی صباح را بطریق استعاره بالکنایه بشخص
زبان آور که بنطق بلیغ و بیان فصیح خود کشف
مستورات و محجبات نماید و اثبات لسان و نطق
از برای هر یک تخییل و ذکر دلع ترشیح استعاره
بوده باشد و بنا براین اضافه لسان بصباح
و اضافه نطق بتبلج اضافه لامیه خواهد بود
جهة ادعاء اختصاص یعنی خداوندا ای کسی که
بیرون آورد زبان صباح را با گویایی روشنی و در

درخشندگی ان تاساکان بلده طیبه جوه وزندگی
معقبضا وجعلنا النهار معاشا قدم دربندگی النعمه
افزای تحصیل مکاسب معایش کرموده طریق
واسباب زندگی ویاسید که دوبند کسب کذارد
بموجب یضربون فی الارض یبتغون من فضل الله
ازخوان فضل واحسان منعم والامکان نصیب
مفرد ودوده مفید بهره ود وبمزید شکر کذاری که
زاد راه نجات وسنکاری است زمره وبجزی
الذین احسنوا بالحسنی سمت انتظام وانسلاک
پابند **وسرح قطع اللیل المظلم بغیاهب الجلیه**
سرح تشدید را بمعنی ارسال است وتخفیف بیز
احتمال دارد شرح لماشیه فی المرعی اذا ارسلها
لترعی وقطع جمع قطعه وقطعه پاره از چیزی کویند
ومظلم بمعنی تاریک وصاحب ظلمت وظلمت
عبارت است ازعدم نور وماخوذ است از ظلم
ان تفعل کذا بمعنی مامنعک وشغلک ازنجه سد

یعنی مفهوم درشرح شنیده راست احتمالی دارد مخفف شده از
شرحت الماشیه بمعنی ارسلتها امعا ازحرحت فلانا
اذا انفذته ارسالی شیه مرعی شده بمعنی ارسال مطلق
آمده است درینجا بتقدیر تخفیف حمل معنی اول انفع
است چه برانتفاع منتظر مقصد استعارات بوده خلاف
معنی شانی که خالی است از تضمن واقاده استعاره ومعنی
مرشد ذی به جهت وازبعض عبارات شرف منتفاد مشهود
کرده شیخ نیز مثل مرح معنی ارسالی باشد چنانکه بمعنی
ارسالی مطلق وارسالی شعر امده است وبنابرین مرشد
نیت بحمل برا استعاره ومقصد اشعار
مهنوا لمد بود منه

ان

ان بصر ومنعش روبه ونظر را ووصف لیل را
بالجمله تاکید ومبالغه است چه ظلمت ازشب
مستفاد کردد وغیاهب جمع غیهب است بمعنی
تاریکی واضافه آن بالجلیه اضافه لامیه وباء
مصاحبت وملابست والجلیه بمعنی سوریدکی
ودرهم بودن کلام است چنانچه کویند الحق الابلج
والباطل لجلج واحتمال تخفیف دو شرح اظهر است
از تشدید چه ظاهر اینست که بقرینه مراعات
مطابقه ومقابله با فقره اولی تشبیه فرموده
باشند بطریق استعاره بالکنایه پاره هاشب
تاریکی را بسببه وحجاب فی الباس واشباه مصرات
درانها بجوانات عجم که قادر بر نطق وکشف وابانت
ازما فی الضمیر نباشند وذکر سرح که ارسال مرعی است
علی سبیل التخییل باشد یعنی وای کسی که فرستاد
وروانه ساخت پاره هاشب تار ونکرا با تاریکیها
ودرهم بودن تا بسطوع نبا شیر صبح که نتیجه ازنتیجه

واگاه هست که ارخوابان شبستان راحت و
تکیه زدگان بر بستر استراحت از نوم غفلت بیدار
گشته بحظوظ و بهره مضمون صدق مشحون
سرطیر اِنْ جَعَلَ اللّٰهُ عَلَیْکُمُ اللَّیْلَ سَرْمَدًا اِلٰی یَوْمِ
الْقِیٰمَةِ مَنْ اِلٰهٌ غَیْرُ اللّٰهِ یَاْتِیْکُمْ بِضِیَاءٍ اَفَلَا تَسْمَعُوْنَ
که از دوزنه مناظر و کشودن بصر بصیرت نگاه
انتباه هوشمندان آگاه تا بادستگی فضای
خواطر را روشن و منور داشته منت پذیر این
نعمت عظمی باشند وَاَتْقَنَ صُنْعَ الْفَلَكِ الدَّوَّارِ
فِیْ مَقَادِیْرِ تَدَرُّجِهِ اتقان بمعنی محکم گردانیدن
واستوار ساختن فعل است و صنع بمعنی ایجاد
وآفرینش و دوّار صیغه مبالغه دائر است بجهت تاکید
ومبالغه بمعنی بسیار دور کننده و مقادیر جمع
مقدار و مقدار اندازه شیء را گویند و ظرف اعنی
فی مقادیر تدرجه مستقر و حال است از صنع الفلک
که مفعول به اتقن است بتقدیر کائنا فی مقادیر تدرجه

در شرح و بعضی [illegible] ذکر شده که بنابر تصحیح این خبر است
که ظاهر شده اول صنو و روشن صبح و ماخوذ
از [illegible] انجیر را گویند که مظفر [illegible]
آنچه اول است بیرام مفرح و لهذا [illegible]
هرگاه مردی غلامان و عبید خود گوید هر کس از شما
مرا بقدوم فلان کس [illegible] او حر است و عبید
فرادی اخبار بقدوم نمایند از ایشان کسی که مقدم و اول
اخبار نموده آزاد است چه خبر مظفر [illegible]
[illegible] بخلاف آنکه گوید هر کس خبر دهد مرا بقدوم
فلان کس او آزاد است و در این صورت همه آزاد
هستند چه بر هر یک از ایشان صدق دارد که خبر
[illegible]
[illegible]
[illegible] سهو و اشتباه است و صحیح آنست
که [illegible] منقوط
نوشته شود

وبرج

وبرج معنی اظهار زینت است و زینت فلک
بکواکب ثابته مثل آینه دوانیست لقوله تعالی
اِنَّا زَیَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَةِ الْکَوَاکِبِ یعنی
وای کسی که محکم واستوار گردانید صنع وآفرینش
فلک دوار را در حالتیکه از صنع وآفرینش
ثابت است در اندازها اظهار زینت آن تا
بآفرینش متقن اساس این بنا یند صنع وَبَنَیْنَا
فَوْقَکُمْ سَبْعًا شِدَادًا برنجی محکم و روشنی مستحکم
بی نظام عماد و قوام اعتماد و تجلی انوار منعکسه
از تجلی سماء بجواهر زواهر کواکب و دور دراری
نجوم ثواقب که هر یک سماء عظمت و رفعت
و غایة شفقت و رافت داعلامی است از افق
کرامت طالع و لمعه هدایت وَبِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُوْنَ
از آن ساطع ولامع گمگشتگان بوادی حیرت
و سرگشتگی و رهروان وادی غوایت و گمرهی جاده
قویم و طریق مستقیم یافته بمامن و مقاصد خود

توانند رسید تبارک الذی جعل فی السماء بروجا
وجعل فیها سراجا وقمرا منیرا و تشعشع ضیاء
الشمس بنور تاججه شعشعه بمعنی مزج و ممتزج
شراب است بچیزی و ضیاء بمعنی روشنی و تاجج
بمعنی التهاب و زبانه کشیدن آتش و اضافه نور به
تاجج اضافه لامیه است جهه اختصاص و با در آن
صله فعل است وضمیر تاججه راجع است بضیا
و فرق میان ضیا و نور آنست که ضیا روشنی
غیر مکتسب از غیر است و نور روشنی مکتسب
از غیر لقوله تعالی هو الذی جعل الشمس ضیاء
والقمر نورا محتمل است که در این فقره بلاغتیست
که فصاحت و بلاغت ن سلام الله علی قائلها الف
سلام بر وجهی است که بیان از باب بلاغت و بنا
با استعاره صدق نابر اجمال ابلاغ نسبت تشبیه فرموده
باشد بطریق استعاره بالکنایه ضیا به روشنی
ذاتی آفتاب را در جامع موج و تحرک بمایعی مثل آب

والتهاب

و التماع شعشعه که در اصل لغت بمعنی مزج و ممتزج
شراب بچیزی علی سبیل التخییل باشد و تشبیه
فرموده باشد که مزه اخری بطریق استعاره مذکوره
همان ضیاء و روشنی مشبه بآب را در جامع درخشندگی
و اضطراب با آتش بقرینه اضافه تاجج که بمعنی التهاب
و زبانه کشیدن آتش است یعنی و آنکسی که امتزاج و مزج
ساخت ضیاء و روشنی آفتاب را بنور التهاب
و زبانه کشیدن تابش نور ذاتی و اکتسابی اعظم
که بحسب حکمت بالغه و اراده کامله الهی جلت آلاؤه
و تبارکت اسماؤه و پرورش هر چیز در عالم سفلی از
کیفیت و تاثیر بدرجه قبول پرتو نور هستی تعلق
تمام کیفیت تربیت آن مفوض شده تا در مابین تشبیها
شبستان امکان یعنی از استفاضه نور وجود طلوع
انصبح از مطلع خود موافق قابلیت و استعداد
ایشان بسرحد کمال رسانند ربنا ما خلقت هذا
باطلا سبحانک فقنا عذاب النار یا مدرک

علی ذاته بذاته محتمل است که فقره مذکوره اشارت
باشد بانکه در تصدیق و اذعان بوجود حضرت
واجب الوجود و شناخت و معرفت ان ذات دائم
الجود که ثمره شجره آفرینش و مقصود اصلی اهل
دانش و بینش همان تواند بود هیچ احتیاج بدلیل
و برهان نیست بلکه او عم احسانه و جل برهانه
همه را در بدو فطرت بحسب خلقت دلالت بر معرفت
و شناخت خود فرموده و خود دلیل و برهانست
بر وجود و هستی خود و وجود و هستی بادآیات
او سبحانه در کمال مرتبه جلا و ظهور و هر احدی
بمعرفت و شناخت او مفطور چنانچه از علما
بر آنند که معرفت و شناخت واجب الوجود تعالی شانه
فطری موهبی است نه کسبی استدلالی اگرچه لمعه نور
و پرتو ظهور او عز شانه بدون تجشم کسب و نظر لایح
می بود کسی را از طریق دلالت عقل و آیات برهان
نتوانست بود و آیه فطرة الله التی فطر الناس

علیها

علیها که در حدیث مفسر است بخلقت کسانی
بر معرفت بخالق ایشان و نیز حدیث من عرف نفسه
فقد عرف ربه بیکی از معانی محتمله در آن که اقرب
معانی است باذهان دلیل و شاهد قول ایشان تواند
بود چه اظهر در معنی حدیث مذکور آنست که بعضی
گفته اند که چون بنده بجایی رسد که خود را شناسد
بی اختیار و بی سببی بخاطرش در آید و درک نماید
که خدای تعالی موجود است و خدائی او را شاید
می تواند بود که اشاره باشد بیکی از دو طریق
استدلال که ارباب عقول و کمال در معرفت و شناخت
واجب متعال مسلوک داشته اند و آن دو طریق
یکی استدلال از نفس وجود است بر ذات واجب الوجود
که راجح داشته اند از اصحاب حقیقت و مآل شهادت
عموم مصدوقه او که اولم یکف بربک انه علی کل شیء
شهید یا استدلال از ذات واجب الوجود بملاحظه
و اعتبار ذات واجب الوجود بملاحظه و اعتبار دیگر

چنانچه در مجالس بعضی اهل و نقریر نافته و اینطریق را
مفید اوثق یقینی و طریقه حکماء متالهین و مشهدین
بالجملة منکر و بنا بر این احتمال و احتمال اول فقره
مذکوره محمول بر ظاهر خود خواهد بود و احتیاج
باضمار و تقدیر در عبارت نخواهد بود و دیگر
استدلال از آثار ذات واجب الوجود است
بر ذات واجب الوجود که از طریقه سائر حکماء
و متکلمین و مستدلین از اثر بر مؤثر گویند و
بنا بر این احتمال مراد از دلالت ذات بر ذات
دلالت آثار محکمه متقنه و صنایع غریبه بدیعه که
کاشف صادر از ذات و مترتب بر ذات اند باشند و
حینئذ نسبت دلالت بذات باعتبار بودن ذات
است مؤثر آن آثار دالّه بر ذات و خالق السمٰوات
و خالق الصفات و باعتبار بودن ذات معین
و موضح طریق دلالات موصله بآن مقصد اسنی
و مطلب اعلی کما قال عز و جل سنریهم آیاتنا فی

الآفاق

فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی
انکسی که دلالت و راهنمائی نمود بر معرفت و شناخت
ذات خود بذات خود زهی لطف و رحمت بی اندازه
که با کمال جلا و ظهور با انبساط اشعه نور وجود
که منشأ آثار فضل و جود است در هر ذره از ذرات
کائنات بجهة معرفت و شناخت ذات باهره
الآیات خود بابی مفتوح و مکشوف ساخته تا که
هر کس از آن ابواب بدین موهبت علیا واصل
و بدین مرتبه عطیا فایز گشته است تا مواهب
سنیه دینیه و دنیویه او را حاصل گردد و تنزه
عن مجانسة مخلوقاته تنزه بمعنی تبعد است
دور شده است گفته است تنزه تنزها و تنزه تنزها
از بعد و گفته است تنزیه الله تبعید عما لا یجوز
علیه من النقایص و تبعد از مجانست کنایه از نفی
مجانست و پاک بودن از مجانست و مجانست بمعنی
مشابهت و مماثلت و همجنسی است یعنی انکسی که

نظیر و مثل از صاحب کشاف در ایس کمثله شیء
کنه که مثل کنایه است از نفی مثل چه آورده است که
اگر مثل میبود هر آینه خود مثل آن مثل خواهد بود
و اطلاق کنایه در امثال این محال که معنی حقیقی
و محال است و مجال اراده آن معنی نیست
باآنکه معتبر است در کنایه جواز اراده معنی حقیقی
و فارغ بین المجاز و الکنایه همین است که در کنایه
جایز است و در مجاز جایز نیست چه در مجاز
لازم است از نصب قرینه عقلیه یا لفظیه بر عدم
اراده حقیقی در عبارت است و کلام حق
بسیار از علما که وثوق تمام بعبارت و کلام
است واقع و شایع مثل صاحب کشاف
که در آیه مذکوره نفی مثل مثل را کنایه از نفی
مثل و استوا بر عرش را کنایه از غلبه و استیلا
گرفته است با آنکه معنی حقیقی در اینجا که ثبوت
و قعود بر عرش است غیر صحیح و ممتنع است
و جایز نیست اراده آن و العهدة علی السلف
در توجیه این اطلاق وجوه متکثره از محققین
انام و افاضل اولی الاعلام وارد شده
که مقام گنجایش ایراد آن ندارد و از جمله
بعضی گفته اند مراد بجواز جواز فی الجمله است
و جواز فی الجمله کافی است اگرچه در محلی دیگر
و باستعمالی دیگر باشد و عدم جواز در محلی
مستعمل است ضرری ندارد و بعضی گفته اند که
این کنایات نقل شده اند از معنی اصطلاحی
صحیح هم ممتنع است یعنی اگر غیر صحیح و ممتنع
و منقلب گشته اند از کنایه بمجاز و مجاز است
و منقول عنه

که منزه و پاکست از مشابهت و مماثلت و هم چنین
مخلوقات و بینا کاز خود عرض نفی و مثل نیز نه
از وی تعالی است آنکه او را مثل و مانندی بوده باشد
چه او جل شانه در اوج عز ربوبیت و عدم
احتیاج و ما سواش کان در حضیض ذل امکان
و احتیاج فتعالی الله عن مشابهة الاعراض و
الاجسام علوا کبیرا **وجل عن ملائمة کیفیاته**
جل جلاله بمعنی عظمت و علو مرتبه است و ملائمة
بمعنی مناسبت و فراهم آمدن و کیفیات جمع کیفیت
و کیفیت چگونگی را گویند یعنی و اینکه بلند
و عالیست از مناسبت و فراهم آمدن کیفیات
خود مقصود نفی کیفیاتست از وی سبحانه کما
نه فرموده نفی ملائمت کیفیات از نفی کیفیات
از مقوله لیس لصفته حد محدود و از مقوله کان
مجلس رسول الله صلی الله علیه و آله لا تؤثر هفواته
که نفی حد صفت کنایه است از نفی صفت و نفی

و نقض عهد [illegible]
بر گناه و اطلاق [illegible]
[illegible] شده و [illegible]
اصل و بعضی گفته اند [illegible]
است که اطلاق [illegible]
ممنوع [illegible]
نسبت [illegible]
[illegible] نقصان [illegible]
بشرح [illegible]
هم در حق او [illegible]
و ممکن است تحقق [illegible]
مجازی [illegible]
که ممتنع و محال است [illegible]
که جایز [illegible] نفی [illegible]
بحث [illegible]

ماثور و محکی بودن هفوات کنایه است از نفی
هفوات و مراد این نیست که او را سبحانه کیفیات
هست که ملائم و مناسب آن کیفیات نیست چه
اگر او را جل شانه کیفیات می بود هر آینه مناسب
آن کیفیات خود خواسته بود و کیف و هو
کیف الکیف و این الاین پس عقول عقلا و فحول
از کنه عاجز و قاصر باشند از دریافت نکته در سرادقات
جلال و رسیدن بکنه صفات کمالش سبحان من لا یعرفه
الا هو وحده **فهو قرب من خواطر الظنون و بعد
عن ملاحظة العیون** قرب بمعنی نزدیکیست
و خاطر جمع خواطر و خاطره اندیشه را گویند
که در دل در آید و در خواطر خطور نماید و ظنون
جمع ظن بمعنی گمان و مراد از آن ذکر از فقره تصدیق
و اذعان نیست و اضافه خواطر بظنون اضافه بیانیست
و بعد بمعنی دوری و مراد اینجا امتناع لازم نهایت
مرتبه دوریست و ملاحظه نگریستن بچشم و عیون

جمع عین است بمعنی چشم یعنی آنکسی که نزدیک است
وجودش از تصدیق و اذعان و دور است از
ملاحظه و در آمدن بچشم مردم لا تدرکه الابصار
وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر و
**علم بما کان قبل ان یکون** علم از افعال است که اقتضا
دو مفعول نمیماید و کاه میکه مقصود از علم
نفس باشد فی نفسه نه علم بشیء بر صیغه تعدیه اش به
با مفعول واقع شود چنانچه در این فقره واقع
شده و کلمه با در بما کان با صله یعنی زائده است
جهة تاکید مثل کلمه با در ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
و قبل ان یکون ظرف علم بما کان و کان در بما کان
و قبل ان یکون تامه است بمعنی وجد و تحقق یعنی
عالم و دانا است بهر چیزی که یافت شده قبل از
ثبوت و تحقق آنچیز غرض اثبات ازلیت علم لم یزلی
و بیان تعلق آن بجمیع کائنات و مخلوقات الهی است
و قبل از یافت ایشان خلعت خلقت فخر اپوشیدن و کتاب

مراد از با زایده آن نیست که با فایده باشد
چنانچه لفظ زائده موهم آن معنی است
و از اینجهت که موهم این معنی در قرآن و حدیث
و ادعیه بجهة احترام و دفع ایهام تعبیر از
آن با صله می نمایند بلکه فایده آن زیاده
تاکید تقویت است چه با اعتبار ملاحظه با
و رعایت جانب اصل کرده که اثر عامل
مرتبه بمعمول برسد و طریق آن در آنجا
که فعل متعدی بنفس باشد دو اعمال
و ایصال عمل آن بمعمول احتیاج بحرف
جاره نیست که بمنزله لازم اعتبار نمایند
و با در آنجا مراد از آن بعینه فعل لازم
که در تعدیه و ایصال عمل آن بمعمول احتیاج
بحرف جاره است بمنزله متعدی اعتبار و
باء جاره نمایند مثل امر تک الخیر که در اصل
امرتک بالخیر بوده و مثل و اختار موسی قومه که
در اصل من قومه بوده است و این اعتبار
حذف و ایصال مینامند و کلا الاعتبارین
در کلام فصحا و امرا بسیار واقع و شایع
است الا آنکه با جمع که تعبیر معنی فعل متعدیه
مثل ذهبت بزید که بمعنی معنی است
یا همینک زید احدوف شرح مرکعته
معروف نیست مگر در آیه الکوثر ای الجدید
که در قراءت این با محذوف و تقدیر
جز برا الجدید است و فایده زیاده و
بفاعل مثل و کفی بالله شهیدا اکثر ایصال
است بفعل اضافه و گاه عرض زیاده

استیناس

استیناس ایجاد و تکوین است **با من ادرکه فی مهاد
امنه و امانه** ادرکه داخل شده است و فی متعلق
با ادرکه است و مهاد بمعنی فراش و بستر است
جمعش امهده و مهد است بفتح تاء و اضافه مهاد
با من و امان اضافه مشبه به است بمشبه بمعنی
تاکید در تشبیه و تعلیق او ادرکه با من و امان مشبه
بمهاد ترشیح التشبیه و امن و امان بمعنی ایمن شدن
و بی ترس گشتن است از نزول نوایب و رسیدن
مصائب و مراد از ادرکه او بایشان در مهاد
امن و امان رسانیدن بفراغت راحت و استراحت
امن و امان و رهانیدن از بیم شدائد و اصابت
مکاره و مکاید ناملایمات است بمحض فضل و احسان
یعنی آنکسیکه خوابانید مرا در بستر امن و امان خود
غرض اظهار است در مقام شکر گذاری بطیب
عیش و کمال استراحت و اطمینان بال بزوال خوف
از ما تحت تعمیر الوبال در ظلال رحمت و رافت

وساحت ذات و رحمت نامتناهی ذو الجلال
وَأَيْقَظَنِي إِلَى مَا يَجِبُ بِهِ مِنْ مِنَنِهِ وَإِحْسَانِهِ
ایقاظ بیدار کردانیدن و تعدیه آن بالی مبنی بر انست
که متضمن معنی توجیه و اماله و دعوت بوده باشد و ما در معنی ما موصوله و ضمیر عاید است
بان و منح بمعنی عطا و من در منه بیانیه است و منن
جمع منت است بتشدید نون بمعنی نعمت و احسان
نیکوئی کردن و مراد از ایقاظ بجانب منح عطیه
لازم ان که ملتفت کردانیدن و بهره ور ساختن
از دریافت نعمتها است باشد بطریق کنایه چنانچه
کویند اضحکنی الدهر و مراد لازم انست که مراد
مسرت حاصل شود از نیل مطلوب مامول
و اذکر دیگر مقاصد و مراد بیت تحصیل موصول
یعنی و بیدار کردانید مرا بجانب چیزی که بخشش
فرموده مرا بخیر از نعمتها خود و احسان خود خالص
مدعا الطها و اخبار است باینکه همیشه فایز بالاجر

نامتناهی

نامتناهی و مستغرق بحار ذاخره انعام و عطایای
الهی بوده از خوان احسانش دایم بالوان نعمتهای
فراوان ملتذ و بهره ور کردیده ام وَكَفَّ
أَكُفَّ السُّوءِ عَنِّي بِسُلْطَانِهِ کف باز داشتن و اکف
جمع کف است بمعنی دستها و سوء بدی و چیزی
که متنفر باشد ازان نفس آدمی و عنی متعلق است
بکف و مراد از ید قدرت و قوت و سلطان بمعنی
غلبه و استیلا است که یعنی و باز داشت دستهای
بدی را از من بقدرت و قوت خود ظاهر است
که تشبیه فرموده بطریق استعاره بالکنایه
سوء و بدی را بشخصی که در مقام غلبه و اضرار باشد
و اضافه اکف فرموده علی سبیل التخییل و غرض
انست که جمیع اقسام و انحاء بدی را بفضل و رحمت
واسعه خود از من دور کردانیده با کمال عافیت و امان
دائم در حمایت بی غایت و فنای عنایت
بی نهایتش از دستبرد هرگونه بدی و آسیبی مصون

دمامو نم سبحان الله این چه نعم والاو عطایا
علینا است که از فرط شفقت و امتنان و محض
لطف و احسان ما بندگان را مستغرق آنها ساخته
اگر شکر گذاری همه عطیه عامه و امان و این
نعمتان مکفورنان که دشمن اندیشت این شهای سبحانی
فضل و الطاف فراوان و قطره ادنیست از بحر دریای
جود و احسان بی پایان لب گشاییم و در تمامت دهر
بعد حمد و شکر خلایق ایشان را بر نیاییم و طرفة
العینی غافل و ذاهل نمانیم و همت را از تادیب
اقل قلیل از آنچه لازمست در ادای آن حق واجب
لازم الاداء وا ندریافته بحکم القضا فارغ و
بری نتوانیم ساخت چه جای آنکه در تنگنای وسع
و طاقت بشری شکر تمامی نعمتها که ظاهر و علم
احصا از احاطه بمبلغ و مقدار آنها عاجز و قاصر است
توانیم پرداخت هیهات هیهات نتوانیم و کی توانیم شکر
گذاری منعمی اگر معجز بیان افصح فصحا زبان بعجز

از احصا

از احصای ثنایش گشاید و افصح اللسان معترف نماید و مقام
عجز بلا اعتراف بلا احصی ثناء علیک مبین نماید
پس در ادای شکر گذاری در جنب الطاف نعمتی از نعمتهای
موفوره اش زبان جز باظهار عجز و وفور قصور
نتوان گشود از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش
بدر آید صل اللهم علی الذی لیس له ثانی فی الابد
الآبدین صلوة بمعنی دعا است یعنی طلب رحمت
را است و چون بنسبت بجناب حق تعالی دهند مجرد
معنی رحمت از آن اراده نمایند مجاز او رحمت خدا
بر آنحضرت چنانچه ابن اثیر در کتاب نهایة اللغة
ذکر نموده عبارتست از تعظیم شان آنحضرت
در دنیا باعلاء ذکر و اظهار دعوت و ترویج ملت
و ابقاء شریعت و در آخرت بتشفیع در امت و تضعیف
اجر و مثوبت و دلیل بمعنی راهنما و مراد از آن رسول
خداست که انبیا را نور وجود بود که ارشاد عباد
الله را طریق وصول بخیر و صلاح به وجهی واضح

وروشن کرده‌ام و از برکات آثار هدایت کردن
خلایق را از دقایق حقایق الهی و لطایف معارف
لا متناهی شرف آگاهی حاصل گشته صلوات الله
علیه و آله و لیل الکن عبارت است از شب تاریک
تاریک ظلمانی و مراد بیجا ضلالت کفر و گمراهی
تا ذا منست یعنی رحمت کناد خداوند بر آنهما
تیره بود دست تاریکهای ظاهر اینست که تشبیه
فرموده بطریق استعاره مصرحه که عبارتست
از ذکر و تصریح مشبه به و اراده مشبه بکفر
وضلالت را در احتیاج بهادی و راهنما تشبیه
بشب تاریک در احتیاج بنور و ضیا چنانچه
کسی در شب تاریک بدون نور و ضیا به مقصد و مدعا
نتواند رسید در وادی کفر و ضلالت بی نور هادی
و راهنما بمقام فلاح و مقصد نجاح نتواند رسید
الحمد لله الذی منّ علینا بانوار هدایته بنبیه محمد صلی الله
علیه و آله بنبی الرحمة والفلاح و من بیته مفتاح الهدایة

وجه شبه فیما بین کفر و لیل مظلم احتیاج است
که ممکن نیست بی احتیاج راه بمقصد یافتن
لکن در مشبه احتیاج بهادی است و در مشبه به
احتیاج بنور و ضیا و این معنی انسب است چنانچه
شارح هم کالجملة المفرد گفته از وجه
شبه فیما بین مشبه و مشبه به مناسبت است که بدون مناسبت ممنوع است تفاوت الا آنکه در مشبه مناسبت در وضعی
و شرفیت و در مشبه به در اجزا و صورت ظاهر است

والنجاح

والنجاح **والمتمسک من اسبابک بحبل الشرف**
**الاطول** متمسک متمسک جوینده و چنگ
بمعنی اعتصام و چنگ در زدن بچیزی و اسباب
جمع سبب است و سبب در اصل وضع بمعنی حبل
و رسن است که بآن بعضی از اعضا و فروع
شجر را بر بعضی دیگر بندند بجهت ارتفاع و بالا رفتن
و در عرف اصطلاح وسیله و علت هر چیز را
گویند و مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی
ظاهر است و حبل بمعنی ریسمان و مراد از آن صله
فعال است و شرف بزرگواری و اضافه حبل بشرف
اضافه مشبه به است بمشبه یعنی شرفی که مثل
حبل است در آنکه سبب از افتادن بچاه مذلت
و خواری و ذکر حبل ترشیح التشبیه و اطول افعل
تفضیل است بمعنی بلندتر مستعمل با الف و لام و
الف و لام در این مقام اشاره است بآن اطول خاص
یعنی اطول از کل حبل که معهود و معلوم نزد متکلم

وجناب علیم علام وکثرهٔ اطول بر صفتیست
از حبل الشرف با وجود منع صرف لعلت وصفیت
ووزن فعل بسبب دخول لام است بر آنچه باب
غیر منصرف تمام مجرور میشود بکسره در حین اضافه
یا دخول لام ومراد بحبل الشرف یا قرآن مجیدست
که اعتصام وچنگ در زدن بآن هدایت منزل عطیه
بی بدل مانع از افتادن بورطهٔ غوایت وباعث
دریافت شرف هدایت گردد کما جاء فی الحدیث
عن النبی صلی الله علیه وآله القرآن حبل الله المتین
لا ینقص عجائبه ولا یخلق عن کثرة الرد من قال به صدق
ومن عمل به رشد ومن اعتصم به هدی الی الصراط المستقیم
یا تمامت آنچه مخصوص بود بآنحضرت وعطا شده
بود باو از اسباب قرب ونزدیکی بجناب الهی بر هر تقدیر
تسمیه بحبل الشرف از باب تسمیه سبب باسم مسبب
یعنی رحمت فرمایاد خدا وند بر عترت جوینده از
جمله وسیلها واسبابی تو تربیت یونز کواری ببا

بلند

ما بنا غرض بتوصیف آنحضرت نیست بلکه دست
توسل از غیر کسسته وعترت بقرآن مجید
یا تمامت اسباب قرب ونزدیکی زیرا هو اقرب الی
من حبل الورید که هر یک بزرگتر وبلندتر از هر
متمسک وحبلست حسبه **والناصع الحسب فی
ذروة الکاهل الاعبل** ناصع یعنی پاکیزه و
خالص وحسب یعنی فضایل آبا وچیزهائی که انسان
از مفاخر وفضایل آبای خود شمارد وآن ناخود
است انتخبا وذروه بضم وکسر ذال معجمه معنا اعلی
مرتبه از مراتب هر چیز است وکاهل میان هر دو
شانه واعبل افعل صفت است از کاهل یا آنکه
افعل صفت نیز مثل افعل تفضیل جایز نیست
دخول کسره وتنوین بجهت منع صرف لعلتین موجودتین
در اعنی وصفیت ووزن فعل مکر در حال
اتصال معنی وصفیت از آن بسبب دخول لام
تعریف بر آن وذروه کاهل اعبل عبارتست از

از رفعت و بلندی یعنی رحمت فرما خدا و بنده آنجناب
خلوص و پاکیزگی حسب فضایل آنکه در اعلی مرتبه
دوش سطر فوقست غرض بوصف انحصر نیست
با آنکه فضایل آن آبزرگوار شد در غایت رفعت
و مرتبه بلند نسبت که دست عنکبوت کسی بآن نرسد
و نزول لی بدان راه نیابد ان هذا لهو الفضل المبین
تشبیه فرموده رفعت و بلندی مرتبه را بدانکوه و
بلندی دوش مرد سطر فوق و این قسم را تشبیه
معقول بمحسوس گویند **والثابت القدم علی زحا**
**لیفها فی الزمن الاول** ثبات قدم بمعنی استوار
بودن قدم است و جار و مجرور اعنی علی زحالیفها
متعلق بثابت القدم و زحالیف جمع زحلوفه و
زحلوفه مثل خلوفه مکانی را شیب لغزنده را
گویند که اطفال همه بازی معتد و مهیا سازند بجهت
لغزیدن از آن در هنگام ملاعبه و بازی و مراد از آن
مدعتها زنان جاهلیت است که حال لغزش اقدام

بوده

اقدام بوده و اکثر اقدام قبل از ظهور اسلام بسبب
آنها مبلغ زنده و ضمیر ها در زحالیفها راجع است
بقدم که از مونثات سماعیه است و فی الزمن الاول
حالست از زحالیفها یا صفت است از آن و حرف نون
بود که متعلق بثابت القدم و حال یا صفت از آن
نباشد و زمن بفتح زا و میم مثل زمان بمعنی زمانه
و روزگار است بر قلیل و کثیر اطلاق میشوند
و اول افعل صفت است بمعنی پیش تا افعل تفضیل
است بمعنی پیشتر و بیشتر ظاهر میشود که در معنی
تفضیل مستعمل نباشد و وجه دخول کسره بر آن
بر صفتیت از فرنا وجود منع صرف همانست
که اول در اطوال و اعمال گذشت و در اصل اوول
بوده ادغام نمودند واو اول را در دوم و فعلش
مستعمل نیست بجهت آنکه فا و عین از آن حرف علت است
و فعلی که فا و عینش حرف علت باشد مستعمل نباشد
و گاه از او منون استعمال نمایند مثل ما فلت ولا

ودر این صورت افعل صفت است منسلخ از معنی
وصفیت و معرب و منصرف است یعنی ابتداء
و منصوب است بنزع خافض یا بر تمیز بودن نه معنی
تفضیل بجهت آنکه افعل تفضیل را چون لابد است
از آنکه صفت موصوفی باشد منسلخ از معنی وصفیت
نتواند بودن و وجه انصراف با کفایت وصفیت
اصلیه در منع صرف آنست که منقول از وصفیت
نیست بلکه از قبیل مشترک است و اعتبار تاثیر
وصفیت اصلیه در منع صرف در منقول مدیست
نه در مشترک و گاه مضموم استعمال نماید
مثل اِن اَتَیتَنی اَوّلُ فَلَکَ کذا و در این صورت
نیز افعل صفت است منسلخ از معنی وصفیت و
مستعمل بر ظرفیت نه افعل تفضیل و مبنی بر ضم است
دائما مثل سایر ظروف مقطوعه از اضافه مانند
قبل و بعد بر این نهج تحقیق نموده هر یک از این وجوه
سند با یاد در شرح صحیفه حضرت سجاد علیه السلام و برعم

بهضل

فاضل نفسانی او لا ظرفیت یعنی قبل منصوب است
بر ظرفیت یعنی رحمت فرما خدا و ندا بر ثابت
قدم بر مکانهای سراشیب لغزنده ان خالکوئی
که ان مکانهای سراشیب لغزنده در زمان اول بوده
تا به ثبات قدم بر ان مکانهای سراشیب بر هر تقدیر
غرض انست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله ثابت بود از بدو فطرت تا انقضاء مدت
حیوة زندگانی و انتهای زمان رسالت و حکم
در همه اوان از همه لغزشها و گناهان منزه و مبری
بوده و هیچگونه خطا و زلل و لغزش و خلل از
انحضرت صلوات الله علیه صادر نگشته ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم **وعلی آله الاخیار المصطفین الابرار** آل در لغت
موافق انچه صاحب صحاح گفته که ال الرجل اهله
و عیاله و اله ایضا اتباعه و ابن اثیر در کتاب نهایة
اللغة گفته که و هو فی اللغة یقع علی الجمع جمیع

فرزندان واقربا واتباع اطلاق نمایند وانچه از
بعضی موارد استعمال واطلاقات اهل مقال
ظاهر میشود اینست که ال بمعنی فرزندانست یا
با اضافه بعضی از اقربا مانند اختصاص تامی داشته
باشند واطلاق ان بر اتباع چنانچه در کلام الهی
واقع شده که واغرقنا ال فرعون ودر بعضی احادیث
از حضرت صادق علیه السلام نیز وارد شده که کل
تقی ال اطلاق مجازیست واصل ال اهل بوده
بعد از قلب ها بهمزه از جهت اتحاد مخرج قلب نموده
همزه را بالف علماء عربیه وارباب فنون ادبیه
تصریح کرده اند بانکه اضافه نمی نمایند ال را مگر
بانچه عقلی که شرف وبزرگی بحسب دین ویا دنیا یا
بحسب دین ودنیا هر دو داشته باشد مثل ال رسول وال
فرعون پس ارادت وتخصیص واقع شده یکی عدم
اضافه به غیر ذوی عقل مثلا ال دین واسلام واهل
خانات وحجام میگویند چنانچه اهل بیت اسلام

واهل

واهل خانات وحجام میگویند واین مخالف استعمال ال
عبا است مگر انکه مراد ایشان از عدم اضافه عدم
اضافه باشد غالبا وبر هم پوشیده نیست که میان علماء شیعه
واهل سنت خلافست در ال نبی صلوات الله علیه
وعلی اله النبی علماء عامه وفقهاء اهل سنت را سه
قولست چنانچه در صحیح مسلم مذکور است که علماء
را سه قولست در ال نبی اول واظهر این قول از هر سه است
که تمامت امت ال داخلند دوم قول جماعتیست که بنی
هاشم وبنی عبد المطلب ال داخلند سیم قول جماعتی است
که تمامت ذریه واهل بیت انحضرت ال داخلند وپیش
علماء شیعه رضوان الله علیهم حقیقت شرعیه است
در ائمه معصومین علیهم السلام ونصوص واضحه دلایل
قاطعه بر ان انحضرت عترت معصومین انحضرت را
دانند که مطهر ومنزه اند به نص لایح از ارتکاب قبایح
پس مراد از ال انحضرت ائمه اثنی عشر وفاطمه بنت
حضرت خیر البشر که اصحاب عصمت وکمالند باشند

یعنی مخالف استعمال این کلمه است استعمال
آل عبا علیهم السلام چه در کلام واحادیث
استعمالات ائمه علیهم السلام اضافه
بغیر ذوی العقول
بسیار واقع شده

صلوات الله عليهم اجمعين اولئك الذين هدى الله
فبهديهم اقتده واخيار جمع خير است بتشديد يا
يا با جمع خير مخفف خير است بتشديد يا نيز جمع خير
اسم تفضيل نيز اكه خير اسم تفضيل انكاشته وجمع نمى
نمايند وخير صيغه مبالغه است بمعنى پرخير ونيكى
ومصطفى بمعنى بركزيده است وابرار جمع بر است
بفتح با وتشديد را بمعنى نيكوكار يعنى رحمت فرما
خداوندا برابرار كه نيكان بركزيدكان نيكوكاراند
**والفتح اللهم لنا مصاريع الصباح بمفاتيح**
**الرحمة والفلاح** فتح كشودن ومصاريع جمع مصراع
است ومصراع تاى در اكوند ومفاتيح جمع مفتاح
است ومفتاح كليد وفلاح بمعنى نجات است ورستكارى
است وظرف اعنى لنا لغو ومتعلق است با فتح وذكر
مصاريع الصباح بعد از افتح بعد الابهام
كه از اقسام اطناب در كلام است تواند بود چنانچه
در آيه كريمه رب اشرح لى صدرى كفته اند چه از ذكر لنا

مستفاد

مستفاد ومعلوم كرد طلب متكلم فتح وكشودن
چيزى را كه مغلق است با وبذكر مصاريع الصباح
توضيح وتفسير آن نمايد اين فقره مشتمل بر استعاره
بالكنايه واستعاره تخييليه وترشيح وتشبيه فرموده
صباح را بباب مغلق بطريق استعاره بالكنايه
واثبات مصراع كه از لوازم باب است فرموده براى
از طريق تخييل وايقاع فتح بمفتاح فرموده
على سبيل الترشيح يعنى وبكشا خداوندا براى ما
درهاى صباح بكليدهاى آمرزش از كناهان ورستكارى
از خواهشها وشيطان تا از آن ابواب بدار السلام
كرامت بى منتها وموارد خوشنودى لا تعد ولا تحصى
داخل كرديم **والبسنى اللهم من افضل خلع الهداية**
**والصلاح** البس لباس پوشانيدن وخلع جمع
خلعت است هدايت بمعنى راهنمائى ومراد آن
لباسهاست وغير متناهى چنانچه كفته اند كه هذا
انواع واصناف لباسها ومراد آن بيرون از دائره

حصر و اختصاص نباشد لکن اجناس مترتبه این مختصر
در چهار اول دلالت و راهنمایی نمودن بر کیفیت
استعمال آلات و تحصیل کمالات و جلب منافع
و دفع مضار با قوه عملیه و مشاعر ظاهره و حواس
باطنه که اشاره باین دارد اعطی کل شیء خلقه ثم
خلقه ثم هدی دویم دلالت بنصب دلایل عقلیه
فارقه میان حق و باطل و صالح و فاسد که مشار الیه است
بان و هدیناه النجدین سیم دلالت بارسال رسل
و انزال کتب چنانچه فرموده و جعلناهم ائمة
یهدون بامرنا و فرموده ان هذا القرآن یهدی
للتی هی اقوم چهارم هدایت بوحی یا بالهام یا برؤیای
صادقه در منام و این قسم مختص است بانبیا و اولیا
علیهم السلام و محقق و حق و هم الانام کما قال الله تعالی
الذین هدی الله فبهداهم اقتده و قال و الذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و صلاح یعنی
شایستگی است و از انزمراهست مخالف نباشد

بح

بحسب قوه و ضعف و اضافه خلع بهدایت و
صلاح اضافه مشبه به است بمشبه و الباس
ترشیح التشبیه یعنی و بپوشان ما را خدایا و ندا از
بهترین خلعتهای راهنمایی و شایستگی تا باللباس
ان خلع فاخره بلا اللباس خلع لباس کثیر الادناس
ضلالت و گمراهی از خود نموده قابلیت قرب و
نزدیکی بجناب بارگاه و شایستگی قیام بوظایف
عبودیت و بندگی درگاهت که منبع خیرات و
عقبی و مثمر رستگاری روز جزا است حاصل نمایم
واغرس اللهم لعظمتک فی شرب جناننا ینابیع الخشوع
غرس درخت نشانیدن و عظمت یعنی بزرگی
و لام در لعظمتک لام اجل و تعلیل است و شرب بفتح شین
معجمه و را مهمله جمع شربه است بحرکات و شربه ان
حوض صغیر را گویند که در پای درخت حفر مینمایند
بجهت رسیدن آب بریشه ان و در بعضی نسخ شرب مضبوط
است بکسر شین و سکون را و شرب نصیبی از آب است

[illegible]

كما في قوله تعالى كل شرب محتضر وقوله ولكم شرب
يوم معلوم وبر هر تقدير اضافه ان بجنان اضافه
لاميه است وجنان بفتح جيم بمعنى دل است ودر
بعض نسخ بدل الجنوب كه واقع شده وينابيع جمع
ينبوع است وينبوع چشمه را گويند وخشوع بمعنى
فروتنى است واضافه ينابيع با جنان اضافه لاميه
ظاهر اينست كه تشبيه فرموده بطريق استعاره
مصرحه اموريرا كه مقارن خشوع ولازم خشوع است
از امتثال اوامر ونواهى وارتكاب طاعات و
مبرات الهى كه هر يك در احياء قلوب وازاله ادناس
ذنوب بمنزله چشمه اند مر آب زلال وفيضان وجوش
لا يتناهى را بينابيع واز تشبيه مصنف گشته اضافه
ينابيع را كه بخشوع تشبيه فرموده در فقره اخرى
بطريق استعاره بالكنايه همين امور مشبه بينابيع
كه تعبير از انها بلفظ ينابيع شده باشجار مغروسه
ثابت الاصل راسخ العروق در انتاج واثمار جميع مساعى

الهيه

الهيه وذكر غرس فرموده على سبيل التخييل چنانچه
در آيه كريمه فاذاقها الله لباس الجوع والخوف ۷
تحقيق نموده اند كه تشبيه شده بعض از حوادث حاصله
انسان از اثر خوف وجوع مثل الم وضرر با نفاء
لون در تاثير بشر بطريق استعاره مصرحه بلباس
از جهه الباس وفرو گرفتن ايشان انسان را مانند لباس
وتشبيه شده ثانيا همان حوادث واثار حاصله
بطريق استعاره مكنيه از حيثيت كراهت و
ناخوشى بطعم مر وبشع وايقاع اذاقه تخييل است
وذكر مشبه در استعاره بالكنايه اعم است از انكه
بلفظ موضوع له باشد يا بلفظ غير موضوع له
واقع شده خلاصه كلام وفذلكه مرام آنكه عبارات
سابقه در اينمقام انكه تشبيه شده امتثال
اوامر ونواهى الهى از حيثيت احياء قلوب وامحاء ذنوب
بچشمهاى خوشگوار واز حيثيت انتاج واثمار جميع مساعى
الهيه باشجار درختان چنانچه در ايه تشبيه شده كه

نحو مسطور است یعنی ودایع و مستم کردان خداوندا
از جهت خوف و ترس توازکو شه‌ها چشم ما بارانست
کرده‌ایم اشکهای ما روان کردن اشکهای ما بلا
کننده دانا بر عجز ان قطرات عبرات در جوب باد
اعتذار در یاهها رحمت نیکا دینار اطم دکر آمده دقائق
کناها بحیث حساب ارشونه **وادب اللهم نزق الخرق**
**منی بازمة القنوع** تادیب کرداند و
باصلاح آوردن و نزق بفتح نون و فتح زاء معجمه سبکی
و تندی نمودن و خرق بضم خاء معجمه و سکون راء
مهمله درشتی و بدخویی خلاف رفق و خوش خویی
صفتی است شوم و کنه موم و اورده شده که الرفق یمن
والخرق شوم و ازمه جمع زمام است و زمام بمعنی مهار
و اضافه ان بقنوع اضافه مشبه به است بمشبه
و قنوع بضم قاف قناعت و خورسندی و محتمل است که اضافه
اضافه سببیه باشد بسبب قبح ظاهر اینست که تشبیه
شده سبکی و تندی نمودن که از بدخویی و درشتی طبع



ناشی است بمرکوبی سرکش بطریق استعاره بالکنایه
و ذکر زمام و اتباع تادیب است که از خواص مشبه به است
تخییل است یعنی و باصلاح آور خداوندا بدی
و سبکی و درشتی و بدخویی مرا بمهار خواری
مقصود انست که چنین کن که من خود را دایم ذلیل
و خوار انکارم و در پیش نفس خویش سوی خود را
ذلیل و خوار و حقیر و بی اعتبار بشمارم تا بعنا اندکی
مشاهده قنوع و خواری خود را از انانیت و سبکبا
کرده نفس نکو دستا دو البته سقوطها و خری
و خواری است نکهدار بمودن شیوه رفق و همواری
و طریقه فروتنی و خاکساری کرا موجبات حسن
و رستکاری و نجات از خشم و سخط ادب
پیشه سازم **الهی ان لم تتبنی الرحمة منك**
**بحسن التوفیق الی السالك الیک فی اوضح الطریق**
اله بمعنی خداوند و اضافه بیاء متکلم جهت استعطاف
و در اصل یا الهی بوده حذف شده حرف ندا از جهت

تعظیم و ابتدا انتهی کرفتن و رحمت بمعنی رافت
و عطوفت است و باء در بحسن التوفیق سببیه
یا بمعنی ملابست یعنی مع و در حین حال از مفعول
ثانی است و حسن بمعنی نیکوئی و اضافه اش
بتوفیق اضافه لامیه است یا بیانیه و توفیق مهیا کردن
و آماده ساختن اسباب است بجانب مطلوب خیر و سالک
راه رونده اسم فاعل است از سلک بمعنی ذهب
و دخل و با بجهت تعدیه و تضمین معنی با ذهب و ادخل
و مفعول دیگر از مقدر یا سلکت بنفسه بمعنی ادخل
است بدون ملابست حرف مثل و کذلک سلکناه
فی قلوب المجرمین و ادخال با جهت تاکید تعدیه و فی
اوضح الطریق بر طریق اول حال است از مفعول ثانی
اعنی طریق مقدر در کلام یعنی و خلیه و فی عاده
روشن تر نیع اثبات و الثانی صفت از مفعول
و بر طریق ثانی مفعول ثانی نیست و الثانی حال از
ما از فاعل و اوضح بمعنی روشن تر افعل تفضیل است

مستعمل با اضافه و کسره اش بسبب اضافه است و طریق
معرف بلام جنس مضاف الیه آن و طریق بمعنی راه
است و مراد از آن اوضح طریق حج و بینات دال آله
بر معرفت و وحدانیت خدا است ما بیشتر اداره لفظ
طریق برای انتها یعنی انتخاب اگر بیشتر بمنکر رفت مرا
رحمت از جانب تو بنیکوئی توفیق پس که خواسته
بود راه برنده مرا بطریقی که برنده است بجانب شناخت و
بینائی تو خالق کونین که از طریق طریق رب یا دوش
منت خدا اکه از فیض رحمت و سبوغ رحمت با تافت
افاضه مصابیح سنا افروز عقل و ارادة اقامه
اعلام موصوله بسعادت از هدایت شرع و تمیز
و همراهی خیر رفیق بیرون از طریق راه طریق نجات که
و حسن تاب منور و انشا ساخته برن هی لطف و
شفقت بی اندازه که قبل از استحقاق مرحمت فرمود
مراسم طاعت و معرفت طریق احسان سلوک
داشته بسبب رحمت و همراهی توفیق که معامله با بندگان

مبنی است بر آن ملکه ابتدا بایجاد و اختراع ذات امکان
ثابت شکر بخشایش امتنان همه را از وادی حیرت و بیرون
کشند که بر شیمهٔ والای حضرت و بندگی که موجب امتنان
و سربلندی است رسانیده اگر نه سبقت رحمت می بود
که بجای عطیهٔ معرفت و بندگیش راهبر خواسته بود
الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا
الله فسبحان من ترکنا علی جادة النجاة وهدانا الی
ما یوجب علو الدرجات وان اسلمتنی اناتک
لقاید الامل والمنی فمن المقیل عثراتی
من کبوات الهوی اسلام واگذاردن و تسلیم نمودن
واناة بر وزن حصاة بمعنی صبر و تانی و قاید بمعنی کشنده
واضافه آن تا امل و منی اضافه مشبه به است بمشبه
و امل بمعنی آرزو و منی جمع منیه و منیه بضم میم و سکون
نون و بتخفیف یاء مفتوحه مثل خواهش و مقیل
درگذرنده و عفو کننده و عثرات جمع عثرة است
بمعنی زلت و لغزیدن و کبوات جمع کبوة و کبوة
بفتح

بفتح کاف و سکون باء در سر درآمدن و هوی خواهش
و میل بچیزها بعضی گفته اند که هوی افکل رنج حب است
چون حب و دوستی چیزی در دل افتد هوی گویند
و چون ثابت و راسخ گردد ود و وداد و مودت گویند
و چون خالص شود از تعلقات اغیار حب محبوب
نامند و اضافه کبوات بهوی از قبیل اضافه مسبب بسبب است
یعنی واگر واگذارد مرا صبر تو بکشاننده آرزوها و هوسها
پس که خواهد بود بخشنده و درگذرنده لغزشهای مرا
از سر درآمدنهای هوس حاصل مدعا آنکه اگر
واگذارد صبر تو مرا با آرزوها و خواهشهای من و مانع
نیاید که گدای تو مرا از متابعت و پیروی هر آینه
از زیادتی پیروی و کثرت متابعت آنها لغزشها و خطاها
بسیار از من صادر گردد و درآنحال که بسبب احاطه
خطیئه و وبال از مرتبه تفضل و افضال بیرون
رفته گردد سلک من اتخذ الهه هواه مستوجب
عفو بخشش و غفران نباشم که خواهد بود که عفو از گناهان

من توانائی نمودن بیرون هر لطف و احسان کرده و آنچه دیگری
همه وار شکار عصیان باشد تباهی نکند از پیش او و بیست
بیش از حد افراط قدم کشیده و کوتاه دادیم وَإِنْ
خَذَلَنِي نَصْرُكَ عِنْدَ مُحَارَبَةِ النَّفْسِ وَالشَّيْطَانِ
فَقَدْ وَكَلَنِي خِذْلَانُكَ إِلَى حَيْثُ النَّصَبِ
وَالْحِرْمَانِ خذلان بکسر خاء معجمه خوار کردن و یاری
نمودن و نصر یاری نمودن و محاربه کارزار و جنگ کردن و
مجادله و منازعه نمودن و مراد از نفس یا نفس ناطقه
انسانیه است که از عقل و نفس مطمئنه گویند و
در بعض نسخ مراد از محاربه نفس و شیطان محاربه
النفس والشیطان خواهد بود یا نفس اماره بالسوء
است و بنابر این مراد از محاربه محاربه با نفس و شیطان
خواهد بود وکل بفتح واو و سکون کاف واگذاردن
و حیث از ظروف مبنیه بر ضم است بمعنی جا و مکان
و نصب بفتح نون و صاد مهمله بمعنی رنج و تعب مضاف
الیه حیث واقع شده چه اضافه حیث بجمله لازمیه

تا فعلیه

تا فعلیه را بجا بیست ملکیه بمفرد نیز که اضافه
می نمایند چنانچه در این فقره شریفه است و حرمان
نا امیدی یعنی و اگر نا امیدی نمایی مرا یاری نمودن
و دستگیری فرمودن تو در هنگام محاربه و
مجادله با نفس یا شیطان پس بتحقیق که واگذاشته
خواهد بود مرا یاری ننمودن تو بجا و مکان رنج
و تعب و نومیدی ذهی سطوت و بزرگواری که با
خذلان و ترک یاریش هیچکس را یاری نیز و نصرت
و یاریش هیچ احتیاج بیاری یاری نیز إِلَهِي
أَتَرَانِي مَا أَتَيْتُكَ إِلَّا مِنْ حَيْثُ الْآمَالِ أَمْ
عَلِقْتُ بِأَطْرَافِ حِبَالِكَ إِلَّا حِينَ بَاعَدَتْنِي ذُنُوبِي عَنْ دَارِ
الْوِصَالِ
رؤیت بمعنی علم است و همزه استفهام بهر تحقیق
و تثبیت از رؤیت بمعنی علم اقتضا دو مفعول
می نماید که مفعول اول یاء متکلم و ثانی جمله ما اتیتک
الا من حیث الامال و کلمه ما نافیه و الا استثنا
مفرغ از نفی است واقع موقع مستثنی منه و حیث

تعلیل است یعنی بکانی و آمال جمع امل است یعنی
ارزو و ام منقطعه است یعنی بل با همزه استفهام
بجهة انکار و اضراب است از کلام اول و علقت از
علم تعلم است مصدر شعاق بفتح عین و لام بکسر عین
و سکون لام هر دو آمده یعنی متشبث گشتن و
چنگ در زدن بچیزی و حبال جمع حبل است یعنی
ریسمان و مراد از ان اسباب الهیه است و الاحسن
با علم یعنی استثنا مفرغ است از نفی مستفاد از
انکار و مراد از ذا الوصال قرب و نزدیکیست
بجناب مقدس باری از روی طاعت و فرمانبرداری
و تشبث بذیل خواهست و قطع تعلق از ما سوی
مطاق یعنی آیا اخذ او نمودی آیا می بینی یعنی بتحقیق که
که میبینی و میدانی امر که نیامده ام بدرگاه تو از برای
امری مگر از برای آرزوها یا از محل امری مگر از
محل آرزوها مالکیه یا چنانچه درزده ام باب باب
تو را هیچ لطاف و فضل مگر توقع که دور گردانیده است

لسه ام منقطعه از انجهت است که ما بعد اش
اتصالی بما قبل ندارد و منقطع است از ما قبل بر
خلاف متصله که ما بعد اش را اتصالی بما قبل
هست و هر دو یک کلام است چه متصله که سوای
بان برای تعیین احد امرین میباشد شامل انکه
متکلم عالم باشد بتحقق وقوع احد الامرین لا
علی التعیین و بام طلب از تعیین نماید مثلا
هر گاه گوید ازید عندک ام عمرو اول امرها
مر طلب را معلوم است و طلب از تعیین ان
آن مینماید و لهذا در جواب تعیین لازم است
و جواب بنعم و لا جایز نیست چنانچه در ام
منقطعه جایز است و بنابر این که ام متصله
برای تعیین احد امرین است معنی او و
قبل جمع در قول الامرین داخل است
و آن کلام است منفصله است که برای
تعیین نیست بلکه ما بعد ان کلام است
علیحده غیر متصله با ما قبل مستانف منقطع
از ما قبل مثل انکه او لا تکلم مینماید بکلام
بطریق اخبار یا بطریق استفهام در قول معتبر
اخبار و ثانیا باام که بمعنی بل است یا همزه
استفهام اعراض و استفهامی حاصل نماید
از آن کلام باستفهام بکلام دیگر اهم
و اقوی از آن کلام و این اضراب
و استفهامی گاه بجهة تدارک غلطیست که
در کلام سابق روی داده و گاه بجهة

مرا که ها زمن از نزدیکی بجناب تو حاصل نشد غایت
آنست که دایم آمدن من بدرگاه تو برای آرزوها
و مشتهیات بوده و همیشه تشبث من بدامن حبال
حبال و توسل من بجناب تو در طلب آرزوها و آمال
در حین اتصاف بذنوب و غصه‌ها بوده هرگز نبوده
که توسل با جناب تو خشیه باشم که متصف بگناه
نباشم چه در من هیچ لطفی از گناه نبوده‌ام و غرض
اعتراف بعبد قیام بحقوق بندگی و توبیخ نفس است
بر عدم آمدن بدرگاه الهی مگر از برای آرزوها
و ملاهی و عدم خواهش است از انزجارات عظیم و
حیاء از جحیم که در حین اتصاف بذنوب و
ارتکاب مناهی و ذنوب که محل عقوبت و مؤاخذه
الهی است آرزوها و مشتهیات خود را طلب داشته
در طلب آنها متشبث بذیل احبال گشته و در
بعض نسخ الهی از انی اتیتک الا من جنب الامال
واقع شده بدون کلمه ما و کلها النسخه دیگر مرجع و ما

بکی است چه ظاهر اینست که در این نسخه همزه استفهام
بجهه انکار و الا استثنا مفرغ از نفی مستفاد از
انکار نباشد و معنی چنین شود که نمی بینی و نمیدانی
مر اکه امانت ناشیم بدرگاه تو از برای تو امری مگر
از برای اذروها یعنی علم تو منحصر است باین بخواستان
از من و علم بغیر این خواستن از من نباشد و مراد از نفی
علم بغیر این خواستن نفی غیر این خواستن است
بطریق کنایه چه اگر اینها بغیر این خواستن واقع
می بود علم بان لا محاله از عالم بالذات بجمیع کائنات
واقع خواسته بود چنانچه در آیه قل أتنبئون الله
بما لا یعلم في السموات ولا في الارض که در ذات
بر مشرکین قائلین بوجود شرکاء و مخبرین بثبوت
چیزی که از او وجود و تحقق نیست گفته اند که نفی
علم خدا بوجود چیزی در ارض و سما کنایه است از
عدم ثبوت و تحقق آن چیز و مراد از ما لا یعلم ما لا
ما یثبت و یتحقق است فبئس المطیة التي امتطاها

نفسي من هواها پس کلمه ذم است و فاء فاء عاطفه
و مفاد فاء عاطفه حصول مضمون ما بعد است
عقیب ما قبل در زمان بلا مهلت و گاه افاده نماید
ترتیب و تعقیب در ذکر را مثل فبئس مثوی المتکبرین
و اینجا این مراد است چه ایجاد نکرد ذم یا مدح شیء
بعد از جری ذکر انشیء است و این نوع فاء را تعقیب
ذکری گویند و مطیه مرکب و التي موصول و مخصوص
بذم و امتطت صله ان و امتطاء عبارت است از
اخذ مطیه و عاید موصول که ضمیر مفعول است
محذوف بتقدیر امتطتها و نفسي فاعل امتطت
و من هواها مبین مفعول محذوف است یعنی بد چیزی
مرکبی است که سوار شده بر آن نفس من از هوس خود
سبحان الله اگر نه عنایت الله نگهدار ما باشد هر آینه
این مرکب سرکش ما را بوادی هلاکت خواهد و مهاوی
مذلت و نکونسار انداخته فواها لما سولت لها
ظنونها ومناها فاء فصیحه است

مفصح از شرطی محذوف که مستفاد از فقرات سابقه گردد
و رواها کلمه ایست که مستعمل می باشد بجهت استعجاب
از خوبی چیزی و بجهت تاسف و تلهف و اندوه خوردن
بر چیزی و مراد اینجا معنی اخیر باشد و نصبش بر مصدریت
است در اصل از اصوات بوده مفعول مصدریت
و قایم مقام مصدر گشته یعنی بجای تاسفا له استعمال شده
بتقدیر تاسفت تاسفا له مثل هاگامات که بمعنی
توجعا مات است بتقدیر توجعت توجعا مات
و محتمل است که بعد از نقل بمصدریت مفعول با اسم
فعل باشد و در این صورت نخواهد بود بلکه مفتوح
و مبنی بر فتح و تنوین جهة تنکیر خواهد بود مثل
تنوین در صه و مه که مبنی اند بر سکون و تنوین در
اینها جهة تنکیر است بخلاف نکره و اها بر تقدیر
اسم فعل بودن بر اسما ثبت که لازم التنوین اند
مثل ویها بخلاف صه و مه که منون و غیر منون هر
مستعملند و بر هر تقدیر لام در لها سولت جهة

بیان

بیان ضا سقفه له کما فی سقیا لک و کما فی قوله تعالی
هیت لک و ما موصوله یا موصوفه است و سولت
بمعنی آراستن و زینت دادن و سهل و آسان نمودن
امر عظیم ماخوذ از سول بمعنی استرخا و ضمیر مفعول
در سولت محذوف و فاعلش راجع بما یعنی هرگاه امر خیری
پس او از برای چیز نیکو زینت داده آن چیز را برای نفس
کما یا او از دوها آه و پس از برای اعتاد و قوی و فرب
این عزو در غوی جهة بمعونت لطف و یاری خود را
نگاه داری نتوان نمود و اگر نه عنایت تو خواهش
نگه داری نماید پیدا است که از نفس غدار چه نوع
کار آید لا حول و لا قوة لنا الا بقوتک و لا قوة
لنا الا بعونک **فتبا بحجر انها علی سیدها**
**ومولاها** تبا مفعول مطلق فعل
محذوف بتقدیر تب تبا و تب بمعنی خسران
و هلاک گشت و حجر بمعنی دایری نمودن و جا
داخل بر آن سببی است و در بعض نسخ لام مکان

مکان تا واقع است و ستیهنده و کسی که لاوقر
الاطاعة و منحتم الطاعة نباشد و بعضی گفته اند
کسی که مغلوب نشاند او را غضبش و بعضی
گفته اند کسی که فایق آید بر قوم خود در خیر و خوبی
و بعضی گفته اند که حلیم و بردبار و نیکو نهاد و اینجا
بمعنی اول انسب است و مولی بمعنی خداوند و صاحب
یعنی و هلاکت باد از برای او بسبب جرأت او بر ستیهید و
خداوند خود باید دانست که صدور امثال این کلمات
از معصومین علیهم الصلوات از آن کبار است که منزه
و مبرا اند از عیوب و مقدس و معرا اند از ارتکاب
ذنوب خواه کبیره و خواه صغیره محض تذلل و فرو
تنی است در درگاه الهی تا تنبیه مردمان باشد و آموخت
طریق انابت و تعلیم عذرخواهی ایشان که عصیا
می ورزند و تسهیل انکار ایشان و از در انابت و اعتذار
و طریق عذرخواهی و انکسار در می آیند با کمال نیاز
کشش و رجوع که بدرگاه الهی دارند از قبیل اثبات

اعنی

اعنی و اسمعی یا جارة پس باید که بندگان در همه اوقات خود را
مستغرق بحر عصیان دانسته و دیگر هیچ جا خود را
از نقص خالی ندانسته از هجوم رجوع معاصی بجز
حصن انابت و عذرخواهی که از مقامات منجیه
عفو و غفران الهی است پناه ندانسته و سیلاب
عرق انفعال و ابر گریه شرمساری و اعتذار از قبایح اعمال
آتش غضب و سخط الهی را اطفا نمایند و این معنی با نهایت
محو گردانند است با اصفیا علیه الصلوة والثنا
ابا ذر غفاری را که یا ابا ذر لا اخرجک الله من الفقر
والفقر واضح و هویدا است الهی فروغ تاب
رحمتت بپاید رجا آید فروغ بمعنی کوکب و تابان
استعارات است ظاهر نیست که تشبیه فرموده
رحمت الهی را بطریق استعاره بالکنایه به بیت و
اضافه تاب بآن و ذکر فروغ که از ملایمات بیت است
فرموده علی سبیل التخییل و الترشیح و تشبیه فرموده
رجا و امید خود را بطریق استعاره مذکوره بشجر

واضافه بیان فرموده علی سبیل التخییل یعنی ای
کسی که خداوند منی کو ببایدم در رحمت سرشار را
بدست مشیت خود تا گشوده شود از آن باب همه ابواب
مفتوح گشته بنابه خصائب دو جهان و فوز بثواب
دو جهان جاودانی از کل آن باب حاصل گردد وهب لی
لبا لا الاحیا من فرط اهوائی هب کرم بخش و لا احیا
کننده و منصوب است بر حالیت و من فرط اهوائی
می تواند بود که مجرور غیر و متعلق بهب است لبا یا
و می تواند بود که مجرور غیر محذوف و من فرط اهوائی
متعلق بلا احیا باشد یعنی و کرم بخش مرا لبی شود حال
که پناه گیرنده ام از بسیار خواهشهای خود تا در جواب
نگهداریت از هجوم خواهشها کشاننده بمهلکه و از دواهی
رساننده بامور مهلکه مصون و محفوظ باشم و
علقت باطراف حبالک انا ملی علقت بفتح
عین مهمله و لام مشدد از باب تفعیل است و مصدر
آن تعلیق باید بمعنی آویختن و حبال جمع حبل است بمعنی

رسن

ریسمان چنانچه گذشت و مراد از آن می تواند بود
که پیغمبر آخر الزمان و ائمه عالیشان باشد که منصب فراز
گشته بولا و دوستی ایشان فرض عین و بر قدم
عالمیان عموما بردن است استعاره نموده حبلها
برای ایشان از این حیثیت که تمسک بایشان سبب
رستگاری و باعث نجات از دوزخ است و انامل جمع انمله
و انمله سر انگشت و ضبطش بر مفعولیت از علقت است
و ولا بکسر واو بمعنی دوستی است یعنی و آویختم ام
با اطراف حبال تو سرهای انگشتان دوستی خود را
تا بدین آویختن بدان حبل متین و پابند داشتن قدم را از لغزش
نفس عاصی از افتادن در مهالک و پیمودن وادی
گمراهی مصون بوده خود را بمقام امن و امان نگهدارد
رسانم فاصفح اللهم عما کان من زللی و خطای
صفح در گذشتن و فاء فصیحه است متعلق بشرط
مستفاد از سابق و کان تامه و من در من زللی بیانی
و زلل بمعنی لغزش و افتادن است و خطا ممدود

مقصوره نقیض صواب را گویند و در بعضی نسخ عثرتا
کان اجرم منی فی زللی و خطائی واقع شده و بنا بر این
کان اضمار انا قصد خواهد بود و فرق میان کان تامه
و ناقصه است که اگر کون ملحوظ بالذات باشد تامه
است و اگر مراد وصف ملاحظ غیر باشد ناقصه
یعنی هر گاه در او هر که ام بجانب تو و منتسب گشته ام
بجنایات کبیره تو پس در گذر خداوندا از انچه واقع
شده از لغزش و خطای ما از انچه یاد کرده ام از
لغزش و خطا خود زهی خجالت و شرمساری که تو دایم
ابواب صفح و مرحمت گشایی و ما جز در معصیت دیگر
نیاییم و تو دایم طریق لطف و احسان مسلوک داری
و ما جز وادی جحود و کفران نپیماییم و اقلنی
اللهم من عثرة ذنبی فانک ستار عیبی و
معتمدی و رجائی وغایة منای فی منقلبی و مثوای
اقاله در گذشتن و عثره بکسر و فتح صاد مهمله معا
بمعنی افتادن و ذنب بمعنی گناه است و مراد از افتادن
درد

درد افتادن و لغزیدن است که بسبب درد جهل و نادانی
و در بعضی نسخ بدل ذنبی رذائی واقع شده بفتح
را و الف مقصوره بمعنی هلاک و مراد از افتادن
هلاک افتادنی باشد که بسبب هلاک جهل و نادانی
باشد و این معنی قریب بنسخه اول و راجع بانست
و بر هر تقدیر افتادن کنایه است از دوری از جناب
کبریای بار عز اسمه و جل اخشاء و در بعضی نسخ ردائی
واقع شده بکسر را و الف ممدوده و در آخر همزه بمعنی جامه
معروف که در هنگام نماز بر دوش گیرند و افتادن
آن میتواند بود که کنایه باشد از عدم قیام بحق اطاعت
و عبادات و اقدام بستر و مستحبات بر وجه لایق و
سزاوار و در نسخه اول اظهر و اوضح از این نسخه است
و کلمه فا در فانک فاء تعلیل است و فاء تعلیل
بعکس فاء تفریع که هر دو قسم اند از فاء سببیه است
که ما بعد سبب ما قبل باشد و ستار صاحب الاطاعه
گذشت و معولی ما الف مقصوره با یا و ناصر و معتمد

اسم مکان است بمعنی محل اعتماد تکیه کردن بچیزی است
و رجا بالف ممدوده بمعنی امید و منی بالف مقصوره
بمعنی آرزوها و منقلب اسم مکان است بمعنی محل
انقلاب و رجوع و عبارتست از دار دنیا و مثوی
بالف مقصوره اسم مکان است بمعنی محل اقامت
و آرامگاه که عبارتست از دار عقبی یعنی درگذر
خداوندا از من افتادست و درد مرا با افتادن هلاک
مرا پس بدبختی که تو سبب منی و یاد منی و محل اعتماد منی
و نهایت آرزو و هامنی در دار دنیا و عقبی خلاصه
مدعا آنست که درگذر و عفو فرما از دوری که مرا
روی داده بسبب جهالت و نادانی از جناب کبریای تو
الهی یابندگان ترا بغیر از تو یاری و مددکاری نیست
پس از که چشم یاری داریم که بجز از تو یاری نداریم و
بجانب کی پناه آریم که بجز از تو نگاهدارنده نداریم
سبحانک نحن المضطرون الذین وجب اجابتهم
واهل السوء الذین وعدت الکشف عنهم

الرجوع مطلقا [illegible]

الهی

الهی کیف تطرد مسکیناً التجا الیک من الذنوب هاربا

کیف کلمه استفهام است بجهت انکار و طرد بمعنی رد
نمودن و دور گردانیدنست و التجا بمعنی پناه بردنست
و مسکین بحسب اصل لغت مفعیل است بجهت مبالغه
بمعنی دائم السکون مثل منطیق که بمعنی دائم النطق است
و مسکیر که بمعنی دائم السکر است نقل نموده اند
از آن بمعنی بکسی که ساکن گردانیده باشد او را فقر
و بیچیزی و فرق میان مسکین و فقیر آنست که مسکین
کسی را گویند که هیچ چیز نداشته باشد و فقیر کسی را
گویند که چیزی کافی مونت نداشته باشد و بعضی
عکس این گفته اند و معنی اول انسب است بمقام و اظهر
تاویل است اگرچه آیه کریمه واما السفینة فکانت
لمساکین یعملون فی البحر موید معنی ثانیست چه
مراد از مسکین اینجا کسیست که نامه اعمالش خالی باشد
از حسنات و ذکر مقام پناه جستن از گناه و سیئات
افراد و اظهار نجات نامه اعمال از جمیع حسنات که شعر

بکمال انقطاع و انقلاع از ما سوی و عدم اعتماد
و استناد بغیر لطف و عفو خدا اقرب اسباب
با فاضه رحمت و پناه دادن در جوار مرحمت و من
مشغول است یا للنجا یا بها یا وهاب بمعنی کریم بخشنده
و حال واقع شده از فاعل النجا و مراد از هرب توبه
و باز گشتن است بجانب خدا یعنی بخدا و ندم حکم نه
بد فرمانی و دور کردانی مسکینی را که پناه آورده
بجانب جناب تو از گناهان گویا ان سبحان الله اکرم
جواد مرحمت پناه و ملجا مسکینان کنهکار و درگاه
مغفرت کرنکاه ما گناهکار از بدکردار باشند فالی
من حیث منقلبنا عنک والی این نذهب یا غفارنا ب
بین نه لطف و مرحمت بی اندازه که درگاه رحمت
پناه و ملجاء هر مطیع و عاصی است و دیگر نام رحمت
شونده در غفران گناهان و معاصی است **ام کیف تخیب**
**مسترشداً قصد الجناب ساعیا** ام بمعنی مجرد بل
وجه انتقال است از کلام اول چنانچه در حاشیه کتاب

مصرح

مصرح است که ام گاهی غیر متصله و منفصله می باشد
بجهت انتقال از کلام بکلام دیگر بدون اعتبار همزه استفهام
و از اینجا است کما فی قوله تعالی حکایة عن فرعون ام انا خیر
من هذا الذی هو مهین که مراد مجرد اضراب و انتقال است
از کلام سابق برین می‌تواند بود که ام منقطعه باشد
بمعنی بل با همزه استفهام انکاری و وقوع کیف بعد از آن
تاکید و مبالغه در استفهام کما صرح به ابن الهشام
فی امثال هذا الکلام و کیف در این فقره نیز مثل
سابق استفهام انکاری است و تخییب محروم ساختن
و عدم نایل شدن و مسترشد طالب راه راست و ساعی
شتابنده در رفتار و کوشنده در کار و کار
حال واقع شده از فاعل قصد و مراد از سعی کمال میل
و شوق و خواهش است در نیل مراد یعنی بلکه چگونه
محروم کردانی در راه طالب راستی که روی آورده باشد بجانب
جناب تو شتابنده باشد لطف و فضل شامل کرد و
امرزندگان بدرگاه خود را خایب و محروم نکنی

و از نسخهٔ فیض کامل بود که ندای یا عبادی الذین
اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله
یغفر الذنوب جمیعا همه را عواطف
احسان مستغرق دریای عفو و غفران داد ام کیف
نردّ ظمآنا وردَ الی حیاض شادیا ظمآن تشنه
و حیاض جمع حوض است و مراد از انجا رحمت الهی است
و شادیا حال است از فاعل ورد بمعنی طالبا للشرب
یعنی بلکه چگونه رد نمائی و بی بهره کذاری تشنه را که برسد
ما بر بار هادی رحمت تو با بجویان بسی از جوی رحمت تو نم لا
مرحمت لب تشنکان وادی مغفرت از سوزش آتش
عطش مرطوب کرده‌ایم و از فیض رشحات کمال مغفرت در تجلد
عروق جان ام کشتها مبا عفو و خاب کردان کلا و
حیاض مرعنا فی ضنک المحول و باب
مفتوح للطلب و الوغول کلا کلمه ردع است و واو و
و مرعی بفتح عین صیغهٔ اسم مفعول است از باب افعال
یعنی مملو و پر و ضنک بمعنی ضیق و تنگی است و محول

حمل حیاض بر بحار رحمت الهی مبتنی است بر
استعاره در مفردات فقره و احتمال دارد
که فقره محمول بر استعارهٔ تمثیلیه و مجاز مرکب
باشد نه مجاز در مفردات بتشبیه حال خود که
توالان رحمت الهی است بحال تشنگان و تشنه
آب جویان که در لبه کوه نهان آب و محمل است

که حیاض محمول بر حقیقت و مراد از ان حوض کوثر باشد که پیغمبر اخر الزمان صلوات الله علیه و آله عطا شده و در قیامت مردم را که وارد بر آن حوض
گردند از ان حوض سیراب و بهره ور مسازد و جمعیت حیاض باعتبار بسیاری و کثرت واردین بر ان یا باعتبار بسیاری طول و عرض ان چنانچه ع ج
در حدیث وارد شده که حوض کوثر مسیره شهر والله اعلم منه

جمع محل است و محل بفتح میم و سکون حاء یبس و خشکی
زمین را کویند و اضافه ضنک بان اضافه لامیه است
و محتمل است که ضنک بمعنی ضیق و تنک و اضافه او اضافه
صفت بموصوف باشد از باب جرد قطیفه و اخلاق
ثیاب و وصف مفرد یعنی جمع بمفرد باعتبار جنسیت مفرد
و جواز اراده جمع از جنس باشد چنانچه صاحب صحاح
در بیان همین لفظ بجنس تحقیق نموده و بر هر تقدیر
مراد از ضنک محول وقت کم ابی و خشکسالی است
کا به فرموده باشد از او قلادی که ابواب رافت و رحمت
مسدود باشد و کسی که بر کسی رافت و رحمت و
شفقت نباشد کرمانا هذا و وغول در لغت بمعنی
دخول در شجر و متواری شدن در انست کما قال فی الصحاح
وغل الرجل ای دخل فی الشجر و تواری فیه مراد اینجا
مجرد پناه جستن است یعنی نه چنین است که رد نمائی
و محروم سازی و حال انکه حوضهای رحمت تو پر مالا
مال است از زلال مرحمت در تنگی خشکسالها و ممکن

شتافت و در درِ رحمت سرای تو باز و گشوده است از برای
طلب کردن و پناه جستن پس با وجود سرشار بودن
بحار لطف و مغفرت بی پایان است لب تشنگان
وادی عفو و غفران را که تشنه گذاری و با وجود
فتح و گشودن باب رحمت فراوان پناه جویندگان
بیابانهای گناهکاران ناتوان از کجا روند نمای امید دائم
که آتش و تاب لهمان ما را به آب عفو اطفا فرمایی و از
تشنگی وادی قهر و سطوت ما را به پناه باب رحمت خود در آری

وَأَنْتَ غَايَةُ الْمَسْئُولِ وَنِهَايَةُ الْمَأْمُولِ

مسئول اسم مفعول است یعنی سؤال کرده شده و در
بعض نسخ غاية السؤل واقع شده و سؤل بضم سین
و سکون همزه نیز یعنی مسئول است کما فی قوله تعالی
قد اوتيت سؤلك اي مسئولك مثل خبز که یعنی
مخبوز و اکل یعنی ماکول است یعنی و توئی که منتهای
مطلوب خواسته شده و نهایت مأمول و امید داشته
شده غرض آنست که ما را از تو مطلوب و امیدی نیست



و تمامی مطالب آمال به جناب کبریای تو منتهی است
چه فوق هر مطلب و مأمولی مطلب و مأمولی هست و جناب
کبریای حق تعالی که غاية الغايات است به پایان رسید

إِلٰهِي هٰذِهِ أَزِمَّةُ نَفْسِي عَقَلْتُهَا بِعِقَالِ مَشِيَّتِكَ

ازمه جمع زمام است یعنی مهار چه پای بند کنند و عقل
یعنی حجر و منع است و از این جهت نفس ناطقه انسانیه
را عقل گویند که مانع است صاحبش را دائما از ارتکاب
امور ناملایم و یعنی بستن نیز آمده و اینجا این مراد است
و عقال یعنی حبل و ریسمانست جمعش عقل آید
بضم عین و فتح قاف و اضافه آن به مشیت اضافه
مشبه به است بمشبه یعنی ایجاد و تقدیر این مهارهای
نفس من است بند کرده ام آنها را به حبل و ریسمان اراده
تو غرض اظهار تفویض امر است به جناب مقدس باری
و رضا دادن به مقتضای مشیت و اراده او در هر کاری
تا بر وفق مشیت بروند کار خیر که عین لطف و احسانست
درباره بندگان امور ما ناتوانان را سامان دهند

**وهذه الاعباء ذنوبی دراتها رحمتك ورافتك**

اعباء بفتح همزه جمع عِبء است بکسر عین وسکون بای
بمعنی بار واضافه از بابِ نوربیانیه است ودرا
بمعنی دفع است وبا در برحمتست ضعیف تواند بود که
باء استعانه باشد یعنی این بارها که گناهان منست
دفع کرده ام انهارا برحمت ورافت تو غرض اینکه
دفع عقوبت انها نموده ام تا بجالب سبب رحمت
ورافت تو امید دارم که عقوبت نماید مرا بعد از
این بر انها یا انکه دفع نموده ام انهارا و دور کرده اند
از خود وعازم گردیده از ارتکاب انها نمایم باستعانت
رحمت ورافت تو ودستیار نگهدار دیت **وهذه**
**اهوائی المضلة وکلتها الی جناب لطفك** اهوی جمع
هوی است بمعنی میل عشق نفسها وخواهشها وکل
بفتح واو وسکون کاف بمعنی واگذاشتن چنانچه
گذشت ومضله گمراه کننده ولطف امریست که
مقرب بطاعت ومبعد از معصیت بوده باشد

وجب

وجب لغة مطلق مهربانی ودر حرمرا گویند ومراد اینجا
ابرار داشت یعنی وانخواهشهای گمراه کننده مرا سبب
واگذاشته ام انهارا به بزرگی لطف تو تا اینجا که لطف
واحسانست بازداری مرا از پیروی انها وسبب ادراك
بجا اوردن بندگی وطاعت خود را که موجب سرافرازی
دنیا وعقبی وموجب فوز بنجات ومراتب علیا است
**فاجعل اللهم صباحی هذا نازلا علی بضیاء**
**الهدی وبالسلامة فی الدین والدنیا**
فاء فصیحه ومتعلق است بشرط مستفاد از فقرات
سابقه وجعل بمعنی گردانیدن وصباح مفعول اول
ونازلا مفعول ثانی است وعلی ظرف لغو ومتعلق است
بنازلا وبا در بضیاء الهدی با ملابست ومصاحبت
ودر محل حال واقع است از فاعل نازلا واضافه ضیا بهدی
اضافه مشبه است بمشبه به ممکن تواند بود که هدی
تشبیه شده باشد بافتاب بطریق استعاره مکنیه واثبات
ضیا بان علی سبیل التخییل باشد وهدی بمعنی اهتما

مشیت و حمله و السلامة فی الدین والدنیا عطف است
بر هدایة الهدی ومراد از سلامة در دین و دنیا عدم
ابتلاء است بطاعت شیطان و دفع مصائب و محن و دفع
مخاوف و فتن باشد یعنی هر گاه امر چنین است پس
مکن کردان ما بخدایا بر اصلاح مرا فزود اینده بر ما
روشنی راه هنما و سلامت در دین و دنیا نشیب و فروع
اصلاح و حصول راه بجهة اشراف و علوات و تا فراقبات
در کار زمان نزول نازلی از علو و استعاده بموده (?) بلا
بر امر و شعبت این استعاده یعنی استعاده نزول
بر حصول که استعاده مصدر است ازین مصدر
استعاده نازل که اسم فاعل است بود از بر حاصل
و این طریق استعاده است بعضی ممتاز نمند و محی توانه
بود که استاد ذو الاصلاح بطریق مجوز عقلی باشد
بلا دلیل نظر فیه و مراد از ان نزول ملکه کمر باشند در ان
**ومسالجنة من کید الغاسقی و فائز مردانه**
**الهوی** حنه سیر و وقایه بکشرا و مصدر است یعنی

فاعل

فاعل یعنی نگاه دارنده و سردبانست یعنی مهلکات
و ما یوجب الهلاک است و اضافه ان بمعنی بیانیه است
یعنی و نگه دارنده ما را از مکر دشمنان و نگاه
دارنده از هلاک کننده ها هوس تا بپردازی این سبب
صبح فتح و عز و نزی از فوق کرامت نگهدارنده طالع
کشته فوز بنجات از مهلکات و زیکر کرده **فانک**
**قادرٌ علی ما تشاءُ**
پس یا بر سنی که تو قادری بر انچه خواهی **تؤتی**
**الملک من تشاء** اعطا فرمائی و میدهی پادشاهی
هر که بخواهی **وتنزع الملک ممن تشاء** و میکنی
پادشاهی را از هر که بخواهی **وتعز من تشاء وتذل**
**من تشاء** و عزیز میکنی هر که را بخواهی و خوار
میکنی هر که را بخواهی **بیدک الخیر انک علی**
**کل شیء قدیر** بدست قدرتست خیر بلا شبهه
که تو بر هر چیز توانا که ب باد **تولج اللیل فی النهار**
**وتولج النهار فی اللیل** در می اوری شب را در عقب

[illegible]

دو روز دیگر او را روز را در عقب شب و ذکر معانی
محتمله بایلاج لیل در نهار و ایلاج نهار در لیل
و اقوال صادره درین موجب بسط تمام و طول
کلام است وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ
مِنَ الْحَيِّ و بیرون می آوری مؤمن را از کافر
و بیرون می آوری کافر را از مؤمن علی بعض التفاسیر
والاقوال وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ
و روزی میدهی هر کس را که میخواهی بی اندازه و شماری
یا بی محاسبه و باز خواستی سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ
سبحان علی الاختلاف الاقوال اما مصدر است مثل غفران
یا اسم مصدر یعنی اسم تسبیح و قایم مقام تسبیح
بمعنی تنزیه است نه تسبیح بمعنی سبحان الله گفتن یا علم
مصدر یعنی علم تسبیح و قایم مقام تسبیح یعنی تنزیه
و بر هر تقدیر منصوبست بفعل محذوف و لیکن که مفعول
مطلق از آن واقع است بتقدیر سبحتک تسبیحا بر دو
قول اول و سبحان سبحانا بر قول اخیر بعد از حذف

فعل او قایم مقام مفعول مطلق مقام از اضافه نموده اند
بمفعول و استعمالش غالبا با اضافه میباشد که آن جنبه
دلالت بر آنکه در مقام تنزیه و تعظیم او ثبت
و واو در وبحمدک للحال است بتقدیر و انا متلبس
بحمدک یا عاطفه است بتقدیر محذوف و از جنس مذکور
مثل و سبحان بحمدک یا اعتراضی بنا بر تجویز وقوع
اعتراض در آخر کلام مثل انا سید ولد آدم ولا فخر
یعنی بپاکی و منزهی از جمیع چیزها که لایق و سزاوار
بجناب قدس و بزرگی تو نیست یاد میکنم ترا اتحاف اند
مستجمع جمیع صفات کمال است یاکی یاد کردن تست باد
در حالیکه متلبسم بحمد و ثنای تو بر این نعمت توفیق
که بمن دادی مَنْ ذَا يَعْلَمُ قَدْرَكَ وَلَا يَخَافُكَ
ظاهر اینست که مراد از خوف خشیت است و خشیت
خوفی را گویند که مشوب بتعظیم و از روی تعظیم باشد
و این نحو خوف از علم ناشی گردد یعنی کسی که
بداند قدر و بزرگی ترا و قدر شد از تو انما یخشی الله

من عجائب قدرة العالم **الفت بعد دیگر الفرق**

یا الفت الفت دادن و فراهم آوردن و فرق جمع فرقه است

بمعنی گروه و طایفه یعنی الفت داده و فراهم آورنده

بعد دیگر کامله خود فرق و طوایف مختلفه را تا

سبب معاشرت و ملاقات با یکدیگر ادکان نظام

و تعاون ملتئم کرده بنیان تمدن و اجتماع

مستحکم گردد **و فالق بعد دیگر الفلق** فالق بفتح

فا و سکون لام بمعنی شکافتن و فالق بفتحتین لام

فعل است بمعنی مفعول مثل فرق بمعنی مفروق

و بحسب اصل وضع ما انفلق عنه را گویند یعنی

چیزی که شکافته شده باشد از او چیزی و این

معنی عام است همه ممکنات را چه هر یک را اصادف

که شکافته شده است از او ظلمت عدم و بحسب عرف

و اصطلاح تخصیص یافت بصبح و مراد از آن

صبح است زیرا که از صبح و سفیدی آن شکافته گردد

شب یعنی و شکافنده به رحمت خود صبح و حجاب گردانیده

غرض آنست که ظاهر شدن صبح را

برون

و بیرون آورنده از ظلمت شب **و انزل بکرمک**

**دیاجی الغسق** دیاجی تاریکی‌ها قال فی الصحاح

دیاجی اللیل حنادسه کانه جمع دیجاه و غسق ظلمت

و تاریکی اول شب را گویند و ظلمت اگرچه ظلمت و

تاریکی نیست بلکه بنفس خود تاریک و مظلمست

نه ظلمت و تاریکی قائم بآنچه که ضوء بنفس خود

مضیء و روشن است نه بضوء و روشنی قائم بآن

لیکن اضافه دیاجی بغسق باعتبار اراده غاسق است

از غسق یا باعتبار اضافه محل غسق است بدیاجی

چون محل غسق که لیل است اضافه باب دیاجی دارد

و وجود دیاجی است اضافه دیاجی مجاز از اتحال آن دارد

که غسق است واقع شده و بلاد سبب حالیت و محلیت

و این نحو تجوز در اضافات جهت مبالغه و تاکید

بسیار واقع است مثل اضافه جری الانهار که غرض

از آن مبالغه در جریان است و از زیادتی جریان

آب گویا محل که نهر است جاری گشته و جریان یافته

بیرون آب از غایت ظلمت و تاریکی که دارد گویا که حال
دیگران که تاریکیست تاریکیها دارد یعنی و نوز اینجی
کرده‌اینهی مکر موجود تاریکیهای شب با تاریکیهای
تاریکی که شب را مراد است که از روی لطف و کرم بدین
صبح و طلوع از ازاله تاریکی و ظلمت شب نمودی و
تاریکی و ظلمت از ابو و روشنی روز مبدل کردانید
تا فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة
لتبتغوا فضلا من ربکم در صفحه روزکار دهر ار
ضوء و بیاض بها را ابتغاء فضل و احسان او تو آن
نعمتها فراوان میوه و اشنا باشد وانهرت المیاه
من الصم الصلاب عذبا و اجاجا نهار روان کردانید و صم
بضم صاد مهمله و تشدید میم جمع اصم است یعنی صلب
و سخت چنانچه کویند حجر اصم و فتح که او را اینجی و
صلابتی باشد بحسب کشاف و برهم نشستگی اجزا
بحیثیتی که نفوذ نتوانند نمود در آن حجر و از اینجاست
که کر را اصم کویند و صلاب جمع صلب است و صلب

سنگ

ستان محکم را کویند و عطف بیان صم و اعتقاد
و عذب شیرین و اجاج آب تلخ و هر دو حال واقع
شده‌اند که از مفعول به انهرت است یعنی روان
کردانیدی آبها را از سنگستان صلب محکم در حالتیکه
بعضی شیرین و خوشگوار و بعضی تلخ و ناگوار تا
بعضی وجعلنا من الماء کل شیء حی لب تشنگان
صحرای عالم و بنیتی را که قدم بدیار وجود هستی را
کذارند از جویبار کرامت هو الذی یحییکم جام
ابحیوة و زندگانی چشانی وانزلت من المعصرات
ماء ثجاجا معصرات جمع معصر است
و مراد از آنها علی بعض الوجوه والاقوال ابرهاست
که وقت آن باشد عصر و فشردن باران ابهارا و بر بعض
وجوه و اقوال دیگر بادهاییست که وقت باشد
عصر و فشردن آنها ابرها را و بنا بر این مقال اعتبار
بودن باران منشا و محل نزول آب باز اعتبار است که
منشأ سحاب و سبب وی اند و معصرات در لغت معنی

و بمعنی فشارنده چنانچه بادی الرای از صیغه نوم
می شود بنا مانده و مستعمل نیست تا لکه اعصر السحاب
و فتی گفته میشود که زمان عصر و فشردن سحاب شد
باشد چنانچه احصد الزرع هنگامی گفته میشود
که هنگام حصاد و چیدن زرع رسیده باشد ثجاج
صیغه مبالغه است از ثج بمعنی ریختن یعنی و فرو
فرستادیم از ابرها آبی را که بسیار ریزانست تا بیرون
آرند نباتات را و جهت سببیت بعثت از سحاب لطف و احسان
مزارع آمال ما بینکان بحاصل آید در کشت زار الدنیا
مزرعة الاخرة ما فشانند حبوب طاعات و مبرات خیرتها
مثوبات و خشنودی پروردگار که ذخیره دار القرار
واصل حاصل و محصول این کشت و کار است فراهم آیم
وجعلت الشمس والقمر للبریة سراجا وهاجا
بریه بمعنی خلق است و سراج بمعنی چراغ و وهاج صیغه
مبالغه است از وهج بمعنی درخشیدن یعنی و گردانیدی
آفتاب و ماه را از برای خلایق چراغ بسیار درخشنده

[illegible]



تا بشو لعل مشاعل نیرین و اضائت پرتو انوار قرین
که هر یک ابتلا از اینها لیل و نهار و علامتی اند از
علامات باهره کردگار توجیه نصوب صواب و خروج
از ستر ظلمت و احتجاب حاصل گردد من غیر ان تمادر
فیما ابدات من لغوب و لا علاج تمادر ستکار بکار بردن
و از تکان بکار رنجه نمودن و لغوب رنج و تعب کشیدن
و علاج عمل و چاره نمودن هر دو مفعول به تمادر
و افعشاده یعنی بی آنکه بکار بری و از تکان نمایی
در اینچه ابتدا کردی با رنج و تعب و چاره نمودن احیاء او
سبحانه منزه است از رنج و کسل و توسل باسباب
وعملک انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن
فیکون فیا من توحد بالبقاء و علم بالموت و
الفناء ای توحید نفرد و یگانگی و بقا دوام و پایندگی
یعنی ای آنکسیکه منفرد و یگانه است به بقا و پایندگی
و عالم و دانا است بموت و فنا هر احدی صل علی
محمد و آله الاتقیاء رحمت ما بر محمد و آل او که پرهیزکارانند

وَاسْتَجِبْ دُعَائِي وَاسْمَعْ نِدَائِي مستجاب
کردان دعای مرا و بشنو ندای مرا و فریاد من وَحَقِّقْ
بِفَضْلِكَ أَمَلِي وَرَجَائِي باء با سببیه یا باء مصاحبت
که در موضع حال واقع است از ضمیر حقق بفضلك بر
متفضل اعلی مثل وسبح بحمد ربك که سبقت بر حامد
اله است یعنی وحقق ساز بسبب فضل خود در حالتی
تفضل کننده بر من آرزو و امید مرا یَا خَيْرَ مَنْ دُعِيَ
لِكَشْفِ الضُّرِّ خیر افعل تفضیل است بمعنی بهتر
ضد شر بمعنی بدتر و در اصل اخیر بوده مثل شر
که در اصل اشر بوده بتخفیف بحذف همزه افعل از
جهت کثرت استعمال است و گاه اخیر و اشر مطابق اصل
نیز استعمال می نمایند یعنی ای بهتر کسی که خوانده شده
است بجهت دفع بدیها وَالْمَأْمُولِ لِكُلِّ عُسْرٍ وَيُسْرٍ
عطف است بر من دعی ای و کسی که امید داشته شده برای
هر دشواری و آسانی بِكَ أَنْزَلْتُ حَاجَتِي فَلَا تَرُدَّنِي
مِنْ سَنِيِّ مَوَاهِبِكَ خَائِبًا يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ

الرَّاحِمِينَ باء بمعنی فی است کما فی قوله تعالی هو الذی یتو
فیکم باللیل و تقدیم ظرف جهت اختصاص و فاء
فاء فصیحه است متعلق بشرط مستفاد از بك
انزلت حاجتی و لا لا ناهیه و تردنی بحرکات
ثلاث جایز است لیکن مضبوط در نسخ فتح دال و را
فا و فتح است و در این صورت ضم دال بتبع است و سنی
بمعنی فاعل است یعنی بلند و رفیع و اضافه آن بمواهب
از قبیل اضافه صفت است بموصوف و از جهت
مشابهت لفظی که فعیل بمعنی مفعول دارد گاه
مساوی می باشد در آن مذکر و مؤنث و باء در برحمتك
با از برای ملابست و مصاحبت و در موضع حال
واقع است از فاعل یا از مفعول تردنی یا از برای
استعانت و در موضع حال واقع است از مفعول
تردنی یعنی بسوی تو و در ساحت رحمت تو فرود آورده
حاجت را هر گاه امر چنین است پس رد مکن و باز مگردان
مرا از مواهب سنیه رفیعه خود نومید و بی بهره ای کریم

ای کریمی در حالتی که رحم کننده باید که حالتی که ملتبس
و متمسک به رحمت تو در حالتی که استغاثت جوید ام
رحمت تو در مطالب حاجات ای رحیم ترین
رحم کنندگان و مخمسات که فاء فاء تفریع تا تعلیل
باشد که متعلق به باب اثبات حاجتی و لالا تا فیه
و فاء تفریع فائده آن کوشید که تا قبلش سبب ما بعد باشد
و فاء تعلیل عکس آن یعنی ما بعد سبب ما قبل باشد
چنانچه قبل اشاره شد هر دو قسمی اند اذ افتقام
فاء سببی و بر تقدیر تعلیل بودن کلام در قوم
فانک لا ترد فی ایست بنا بر احتمال معنی خبر نیز بود
که به جانب تو فرود آورده ام حاجت خود را از آن
جهت که رد نمی فرمایی ما را از مواهب سنیه خود تو ملک

و بحره

تم الدعاء فی الثلثاء بیستم ربیع الثانی سنه سبع و بعد ماتین بعد الالف

اللهم اغفر لقاریه و کاتبه و لمن نظر فیه

بحق محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمة الجیش جنود دعا و صله الصلوة عرض حاجات
ما دعا حمد مجیب الدعوات است که از غایت شفقت بندگان
و نهایت مرحمت بالاغایت دلالت و ترغیب به دعا
فرموده کما قال ادعونی استجب لکم تا حاجتمندان را
با برکات هر گاه کف سؤال و زبان عرض حوائج
احوال گشایند بمقتضای ادعونی و افیه از گشایش ابواب
خزائن و بنگاهداری آن خزائن و افیه از دست اتفاق
مطلبات محفوظ داشته که مطالب و مآرب خود را
از خوان کرامت اجیب دعوة الداع اذا دعان حلال
اجابت همه را حاصل کند فلله الحمد حمدا یوافی جلیل
نعمه و یکافی جزیل کرمه و درود نامعدود و صلوات
غیر محدود بر پیشوا و قبله اهل دعا مهر و بهر از آنچه
دعا محرم درگاه کبریائی قبله محرم بارگاه فکان قاب قوسین او ادنی

اعنی رسول ابتر و مقصود از آفرینش آسمان و زمین
ثمرهٔ شجرهٔ گلشن ایجاد و تکوین خاتم الانبیاء و المرسلین
حبیب اله العالمین محمد المصطفی و شمس فلک الاصطفی
که صلوات بر او موجب صلات و باعث اجابت دعوات
و رفع درجات صلوات الله علیه و علی آله الطیبین الطاهرین
الی یوم الدین اما بعد شعشعهٔ انوار این عبارت که پیشکار
انتباه هوشمندان آگاه ثابت است که در اشتغال بدعا
و طلب سؤال از درگاه ذو الجلال اثر تقاضای حاجات دو
جهانی و اهتدا بسعادات نجات و وصال حاصل آید و بیقین
استخلاص از شدائد محن و خلاص از زوال آفات فتن
باین نسبت با ذیال ائمهٔ طاهرین و توسل بادعیهٔ
مرویه از ایشان و کسب دعوات نماید پس هر کس را در حصول
آمال و امانی و دفع صعوبت از اعادی و نکال و بال در آید
اشتغال بدعا و تشبث باذیال ائمهٔ هدی لازم و هر آینه
اینمعنی مستلزم آنست که علی قدر مقدور در تصحیح
مبانی و فهم معانی ادعیه کوشش و اهتمام تمام و بذل جهد

تمام

تمام بنماید و دعای حضرت سید الساجدین علی بن الحسین
زین العابدین سلام الله علیه و علی آبائه الطاهرین
که جهت ازالهٔ هموم و دفع غموم از آن معدن علوم ربانی
و مخزن اسرار دعا و نهانی مرویست و در صحیفهٔ شریفهٔ
کامله مسمی بزبور آل رسول مذکور است چون اکثر اوقات
فقیر را که بدان اشتغال می نمود همانا این دعا در خاطر
مکنون بود و نوشتن این دعا با ترجمه خیر می بود که فقرات
از آن قرات را صرف ترجمهٔ لغات و شرح بعض از
فقرات آن نماید تا در آن اوقات که از برکات امتثال
فرمان بعضی از اخوان این توفیق یافت و ببرکت
این عطیهٔ سنیه شتافت صورتی که در پردهٔ خیال
مستتر بود بر صفحهٔ ظهور جلوه نمود و الاستعانة
من الله الهادی ذی المن و الجود و هو الرؤف الودود
و قبل از شروع در مقصود مناسب نمود که بعض از
منافع
خواص و منافع این دعا که در کتب مذکور گردیده
و فوائد این ادعیه بیان نماید تا دانسته که در حفظ و حفظهٔ شمار

دیگر آنکه وقضا ما و فواصل آن اکثر آنها تعبد و بعضی
و حصر و ترتیب منصوص است چنانچه از کلمات بیناتش
پیداست و از فقرات و اصحّ آن دلالتش ظاهر و هویداست
مواظبین بقضاء آن را دائم بفرج کروب و تفریج غموم
اتفاقات عجیبه غریبه مشاهده و محسوس بوده و
مشتغلین بتلاوت آن انواع فیوضات و فتوحات
روحانی نموده و خواندن جهت امن و امان از پادشاهان
و نفر سخت کیشان و جهت دفع بلا و ظهور اعدا و خوف
از فقر و ضیق و صدمه مجرب است ابن طاوس رحمة الله
علیه در کتاب مهج الدعوات ذکر نموده که الیسع بن
حمزة القمی بخدمت حضرت هادی علیه السلام شکایت
نموده از آنچه از وزیر معتصم باو رسیده بود از اذیت
و غضب معتصم(؟) و خوف قتل و نهب(؟) احوال آنحضرت
در جواب او نوشت که لا روع علیک و لا باس پنجاه(؟)
خدا استعانت نما بدین دعا که خلاص گرداند ترا از خوف
و حوالت اعدا و نجات دهد از آنچه واقع شده در آن

ودیگر دانند



و دیگر دانند که از برای توقع فرج و مخرج باید رستی که المحمدة
دعاء نماید باین دعا نزد اشراف بلا و ظهور اعدا
و بخوف فقر و ضیق و صدمه الیسع گویا که دعا نمودیم
باین دعا در اوقات روز و اوان شب دمی نگذشت که رسول
وزیر آمد و مرا نزد او حاضر ساخت چون نظرش بمن
افتاد بتبسم و شکفتگی نمود و امر بخلعت فاخر و فاخت
بنمود فرمود پس مرا نزد خود بجلوس ساخت و بمراتب لطف
و عذر خواهی پرداخت و رد نمود بمن تمامت آنچه را
اخذ و غضب نموده بود از من و رد نمود مرا بجمیع
که ما مرا از متعلقان بودیم و اضافه نمود باینها چیز کوره(؟)
که حواله آن بود وطریق خواندن دعا و هر دعائی
آنکه با طهارت رو بقبله خوانده شود اگر در صبح
مقارن طلوع آفتاب بخواند و قبل از خواندن آن ده مرتبه
قرائت سوره اذا جاء نصر الله والفتح نماید اقرب
بقبول و استجابت مسئول خواهد بود چه در اخبار
از ائمه اطهار علیهم السلام وارد شده که وقت طلوع آفتاب

و بعد قرائت قرآن محل استجابت دعا است و وارد
شده که قرائت سوره فتح در صبح دو مرتبه موجب برآمدن
حاجت و مدعا است ان شاء الله الودود و هذا
اوان الشروع فی المقصود اللهم اکثر نسخ بدین کلمه
اللهم است و در بعضی چون موجود بود مبادرت
بشرح آن لازم بود این کلمه در اصل یا الله بوده
حذف یا حرف ندا جهت تعظیم بود چه اند چه در ندا
انواعی از سوء ادب هست و کاف که حرف ندا با اسم
از اسماء الهی مذکور باشد انسب نیست که جهت رعایت
ادب تکبیر فاصله عوض یا لفظ با اسم مقدس نمایند
خصوصا در یا الله که شکسته مذکوره ضرورت است
من حیث اللفظ و المعنی و عوض از یاء محذوفه میم
مشدد در آخر در آورده اللهم شد چنانچه اهل
عربیه گفته که این یعنی اللهم الله مخصوص است بخواص چند
کرده عوض یاء نافذ نمیشود بجهة امتیاز ذات از سایر الاسماء
مثل امتیاز مسماش از سایر مسمیات و من جمله این است که

حذف

حرف ندا و میم عوض از آن نمی‌آیند تا جمع میان

حذف حرف ندا و عوض از آن از دیاد میم در آخر
اسم منادی می‌نمایند و از این جهت است که جمع میان
عوض و معوض عنه نشود مگر در حالت ضرورت
که در اضطرار مجوز است کما قال الشاعر انی اذا ما
حادث المّا اقول یا اللهم یا اللهما در بعض اخبار
از سید ابرار صلوات الله علیه و آله الاخیار منقول
است که در وقتی که خانه فاطمه صلوات الله علیها در آمد
سر مبارک علی را در دامن حضرت زهرا دید که خفته
بود و فرمود که اللهم اصلح بینهما امیر المؤمنین علی علیه السلام
سؤال نمود که یا رسول الله فما هذا المیم فی اللهم فرمود
یا علی وقتی که حق تعالی خلق نمود آدم فرمود ملائکه
بسجده او و ساکن گردانید او را در جنت و مبعوث
ساخت بسوی او جبرئیل را از جهت تعظیم و اکرام
و چون منزلت جبرئیل پیش حق تعالی بر آدم معلوم
کرد بدیده کرد دعا خود مکفت یا الهی و الی جبرئیل
و میکائیل حق تعالی خطاب فرمود که یا آدم اکرمهم

عمر دنیا پایی و بجوانی مر ایاب عنوان فارغ نخواهی
گشت از ذکر ملا آنکه و بعد از دادن ایشان با آدم تعلیم
تمام تر آخر فی که جامع نباشد همه اسماء اولین و آخرین
را تا روز قیامت حضرت آدم گفت بلی یا رب حقتعالی
فرمود بگو اللهم یا آدم مبدء ینی که الله اسم اعظم است
و هر که مداومت نماید مراد از اسم ملعود شت
و میم اسم است از برای هر چیزی که خلق کرده ام و
خلق خواهم کردن تا روز قیامت تا بگو اسماء ایشان
اسماءً فانبأهم پس حضرت آدم گفت اللهم لک الحمد
حقتعالی فرمود یا آدم انک بحر یا ثواب فال هذا
گفت انعام فرما تعلیم این بعض انحیا و ندم فرمود
که بنویسم از برای او بهر اسمی حسنه و بیامرزم برای او
خطئه و رفع گردانم از برای او درجه پس افتاد آدم
بسجاده و گفت اللهم ارحمنی حقتعالی فرمود قد
فعلت ذلک و اینست قول او که فتلقی آدم من ربه
کلمات فتاب علیه پس تعلیم نمود مر آدم را تمامت اسماء را

در حرف

در حرف واحد و آن میم است در اللهم و اهل لغة
در لفظ الله اختلاف نموده اند همچنانکه کافه
عقلا و عامه اذکیا در کنه ذات و حقیقت ذات و صفات
خدا از جهت احتجاب و استتار او حیران و علما با بواد
عظمت و کبریا واله و حیران اند در لفظ الله که علم است
از برای ذات متجمع جمیع صفات کمال و نعوت جلال
نیز واله و حیران اند گویا که اشعه از انوار بر او
عکس انداخته و لمعه از آثار در او تافته جماعتی
بر آنند که عبریست معرب شده بواسطه آنکه یهود و
نصاری لاها میگفته اند چنانچه در لفظ نوح و
روح و یوم که در لغة عبرانی که نوخا و روحا و یوما
بوده حذف الف بجهة تخفیف نموده اند و بعضی گفته
که در لغة عبرانی لاها بوده عرب بعد از حذف
الف اخیره و ادخال الف لام تعریف و ادغام لام
اولی در ثانیه الله گفته اند و طایفه بر آنند عربیست
و این قول را قوی دانسته و در اصل آن چند وجه

گفته‌اند که از جمله ایجاد وجه مذکور میشود
اول آنکه اصلش الاله بوده مشتق از اله بمعنی تحیر
از جهت تحیر عقول در کنه ذات وصفات جل جلاله یا از
اله بمعنی فزع و لجا از جهت بودن او جل شانه پناه
اهل فزع و ملجا صاحب جزع بعد از تخفیف
همزه بنقل حرکتش بلام ساکن ما قبل و حذف
و تعویض الف لام تعریف از وی و اعتبار حرکت
عارضه جاریه مجرای اصلیه و ادغام لام اولی در
ثانیه الله شده و دوم آنکه اصلش هاء کنایه از غائب
بوده بواسطه آنکه نزد ارباب بصر چون بوسعت موجب
غائب از نظر ثابت بوده اشاره بان بها کنایه از
غائب میکرده اند بعد از آن لام ملک جهت مالکیت
و خالقیت و هر اشیا در آن زیاد نموده له شد بعد از آن
لام تعریف بجهت تعظیم زیاد و تفخیم از جهت تاکید
آن معنی نموده الله شد یعنی ابر و در گاه همه اولین
و آخرین **یا من تحل به عقد المکاره** با جزوند

ومن

ومن اسم موصول منادی و محل صله موصول و ضمیر
عاید است بموصول و عقد جمع عقده است بمعنی گره
و بستگی و مکاره جمع مکروه است بمعنی ناخوشی
یعنی ای آنکه گشوده و منحل میگردد باو بستگیها
و گرههای مکروهات و ناخوشیها **و یا من یفثا**
**به حد الشدائد** یفثا بمعنی تسکین است یقال
فثأت القدر اذا سکنت غلیانها بالماء یعنی وای
آنکه فرو نشانده میشود حدت و شدت شدائد
**و یا من یلتمس منه المخرج الی روح الفرج** التماس
حقیقت طلب مساوی است از مساوی و علی سبیل
التساوی بدون استعلا و بدون تضرع و انکسار و گاه
مستعمل میشود مجازا بمعنی سوال و دعا که طلب
ادنی است از اعلی بطریق تضرع و انکسار و اینجا
معنی مراد است و استعمال هر یک از التماس و سوال
موضوع دیگری بواسطه اقتضاء مقام [illegible] ظاهر
بر [illegible] شایع بین الانام و مخرج مصدر میمی است

بمعنی خروج و بیرون رفتن و روح بمعنی راحت و
استراحت چنانچه از ابن عباس در آیه فروح و ریحان
منقول است یعنی وای آنکسی که طلب کرده میشود
از او مدد شد از رنگهای غم دیگر ساعت راحت
فرح و شادی **ذلت لقدرتك الصعاب وتسببت**
**بلطفك الاسباب** ذل مصدرش ذل بکسر ذال است بمعنی نرم
و آسان شدن و ذل بضم ذال است مثل ذلت و مذلت
بمعنی هوان و خوار شدن ذل ماخوذ از اول در غیر انسان
استعمال مینمایند و موصوف آنرا ذلول گویند و ماخوذ
از ثانی در افراد انسان استعمال مینمایند و موصوف آن
ذلیل است و قدرت مصدر ماخوذ است از اول باب
ثانی و هر دو از باب ضرب یضرب است و تسبب مطاوع
تسبیب است بمعنی سبب کردن نه [illegible] مسبب الاسباب
فتسببت یعنی نرم و آسان شده است مر قدرت ترا سختیها
و سبب گردیده اند بملاطفت و مرحمت تو سببها **وجری**
**بقدرتك القضاء** قضا عبارت است از حکم و فرمان الهی

برفق

برفق مصالح و دواعی و متعلق حکمت در افعال
الهی وجود و تکوین از افعال است و در افعال عباد
ثواب و عقاب مترتب بر آن گردد بنا و عقبی یعنی و
جاری شده است بقدرت کامله تو قضا و فرمان تو در
تاخیر در آن نتوانی نمود **ومضت على ارادتك**
**الاشياء** على نهج است یعنی و گذشته و امضا یافته
بر نهج اراده تو اشیا و مراد با شیا نا افعال خالق است
خاصه و بنا براین تعلق اراده و مضی اشیا بر نهج اراده
بمعنی ایجاد است آنها و رضا با نخواهد بود چه افعال
واجب تعالی تمام خیرات و مبرات است که واقع است بر وجه
مصالح و حکم با مراد تمامت افعال خالق و مخلوق است
و بنا براین معنی تعلق اراده و مضی بر نهج اراده در
افعال خالق بمعنی است که مذکور شد و در افعال عباد
عباد ذاتست از قصد و افعال از ذات است بی سبیل اختیار
نه بطریق جبر و اجبار **فهی بمشیتك دون قولك**
**مؤتمرة وبارادتك دون نهيك** فا عاطفه است متضمن حصول

منزجره

مضمون جملهٔ اخیره عقیب مضمون جملهٔ اولی بلا مهلت
و تراخی و سببی است اشاره بترتیب با همباد و فرمانبردار
اشیا بر جریان قضا و فرمان و مضی بر نهج اراده و عدم
تخلف از آن چه فاء سببیه فاء را گویند که افاده علیت
سابق و ترتیب لاحق بر سابق نماید که مثل الم تر ان
الله انزل من السماء ماء فتصبح الارض مخضرة
که اخضرار سبز گردیدن ارض مرتب است بر انزال
ماء از سماء و انزال ماء از سماء سبب است که و دیگر از
صور فاء تفریع و فاء نتیجه اش گویند بواسطه آنکه
دخول آن متفرع است بر سابق و نتیجه سابق است
و تنافی نیز السببیه والعاطفه نیست همچنانکه ملازمه
بینهما نیز بلکه گاه مجتمع میباشد مثل این فقره شریفه
و مثل آیه کریمه مذکوره و مثل یقوم زید فیغضب
عمرو و گاه مفارق می باشد مثل زید فاضل فاکرمه
تا افاده علیت لاحق و ترتیب سابق بر لاحق نماید و دیگر
از صور فاء تعلیلیه اش نیز گویند و بمعنی لام اجل تعلیل است

مثل اکرم

مثل اکرم فلانا فانه عالم و مشیت و اراده دو لفظند
مترادف و اراده صفتی است که مخصص احد طرفین
مقدور است بوقوع و این صفت در واجب تعالی
عین علم باصلح است چنانچه در محلش مبین گردیده
خلافا للاشاعره که مغایر علم و هر یک از صفات
زاید ذات فی نفسه و کلمه دون در اصل موضوع است
از برای تفاوت که بین الشیئین باشد بحسب مکان چنانچه
گویند هذا دون ذلک وقتی که اخط مکانا باشد
از آن دیگری بقدر کمی و مبنی میباشد این کلمه از فرط
کثرت اختلاط قلیل استعاره نمودند از آن
این معنی برای تفاوت در مراتب و احوال چنانچه گویند
هذا دون ذلک فی العلم والشرف و استعمال در
این معنی اصلی اکثر و شایع است از استعمال در معنی
اصلی بعد از آن مستعمل شده در هر تجاوز از حدی
بحدی و تخطی حکمی بحکمی بی ملاحظه و اعتبار تفاوت
و اختلاط چنانچه گویند اما المحض بر زید دون عمرو

و فتنکه تخطی و تجاوز از غرض نموده باشد و نصب آن
بر حالیت است از ضمیر مستتر در موثره که راجع است
با شباه و عامل در حال موثر است که موخر واقع شده
یعنی پس اشباه آن متسبب بوده در حالیکه تجاوز نکند
قول را موثر شد و باداده بوده در حالیکه تجاوز نکند
یعنی تو امر چند مراد است که مجرد داده و محض خواست
تو بی کفتن لفظ کن فرمانبردار بند و محض خواهش تو
بی کلمه لا تکن منزجر و ممنوع شده و احتمال دارد که
نصبش بر ظرفیت باشد هر چند بالفعل خالی است از
معنی ظرفیت و حال واقعست و این مبنی است بر آنکه
دون از ظروف غالبة الظرفیة باشد یعنی از ظروفی
باشد که بیشتر ظرف مستعمل میباشد چه از شان
ظروف غالبة الظرفیة است که با نتقال از معنی ظرفیة
و عدم بقاء بر حکم آن نتوانند بود مثل لقد تقطع بینکم
بر تقدیر قرائت نصب علی بعض الوجوه که با فاعلیت
منصوب است بر ظرفیة و این نحو نصب را نصب بحکایت

از حالت

از حالت ظرفیه کویند انت المدعو للمهمات وانت
المفزع فی الملمات مهمات جمع مهمه است و مهمه امر
شدیدیست که مورث هم و حزن کردد در انسان و [illegible]
بر هم و حزن دارد کویند همنی یا اهمنی یعنی اذابت
یا احزنک و حملک علی الحزن و در قول خدای تعالی
که و طائفة قد اهمتهم انفسهم کفته اند ای حملتهم
علی الهم و ملمات جمع ملمه است و ملمه نازله از نوازل
دهر و روزکار کویند که بر انسان نزول نماید و فرود
آید یعنی تویی خوانده شده بجهة کارهای سخت و شداید
و تویی ملجا و پناه در هنگام فرود آمدن مصیبتها
و بلاها لا ینبغی منها الا ما دفعت دفع نمیشود
از مصیبتها و سختیها مکر آنچه تو دفع کنی و باز داری
ولا ینکشف منها الا ما کشفت بر داشته و بر طرف نمیشود
از آنها مکر آنچه تو بر طرف کنی و بر داری وقد نزل
بی یا ربی ما تکاءدنی در کلمه یا ربی پنج وجه جایز است یا ربی
بکسر باء موحده و اسقاط یاء متکلم و یا ربی برفع باء

ثقله

یاء موحده و یاء دیگر یاء ساکن یاء متکلم و یاء دیگر بفتح
یاء متکلم و یاء دیگر یاء بالف منقلب از یاء متکلم و تبدیل
کسره یا ما قبل آن بفتحه و الحاق هاء ساکنه جهة سکته وقفا
و وصلا و تکاذ بی ثقله بمعنی شق علی ثقله است
چنانچه ابن اثیر در کتاب نهایه گفته است و فی حدیث
الدعاء و لا تکاذ بی عفو عن ذنبا ای لا تصعب
علیک و تشق و یقال عظیم کوداء شاق یعنی و به
بخشیدن تو که فرود آمده است عزای بر وجود کار چیزی
که البته دشوار و شاق است بر من ثقل و گرانی داد
**والذی ما قد یعطی جمله** از فقره مرادف فقره اولی
و بمنزله تفسیر و تاکید است مر او را و یعطی بطا معجمه
بمعنی بضا معجمه چنانچه در بعض نسخ واقع است
بمعنی اثقلنی است یعنی فرود آمده است بر من چیزی که
بخشید مرا که گران و سنگین کرد نابه است مرا پشت
ان **و یقعدنی الاوزره علی و کسب لطائف حقوق** الی
یعنی و بنشاند خود وارد ساخته از برخوردن بساط و

فهر

و قهر و غلبه خود متوجه ساخته از ایجاب حق
**فلا امض لما او کدت و لا اصار لما وجبت** کلمه
فاء در فلا امض فاء فصیحه است که منتهی است از فاء
سببیه و فاء فصیحه بنابر آنچه از کلام کشاف مستفاد
می شود و اکثر بر آنند فاء بر آن گویند که مفصح یعنی مبین
و مخبر باشد از شرطی محذوف و متعلق باشد بر نحو
محذوف کما فی قول الشاعر قالوا خراسان اقصی ما یراد بنا
ثم القفول فقد جئنا خراسانا یعنی هر گاه بقدر شکوه
وارد ساخته باشی از ابو من قهر و غلبه خود متوجه
ساخته باشی از ایجاب حق نسبت با ذکر داننده مر چیزی را
که تو وارد ساخته و نسبت کرده داننده مر چیزی را که
تو متوجه ساخته از علامه تفتازانی منقولست
که معنی فاء فصیحه بلغت فارسی اینک است و کلمه
اینک را در انتر لغت بجای فاء فصیحه استعمال نمایند
چنانچه در این شعر گفته که موصل شود بیا دم دل
اینک من و اینک تو و اینک موصل **و لا افتح**

لما اغلقت ولا مغلق لما فتحت و نیست
کشاینده مر چیزی را که تو دشوار کرده و نیست آماده کننده
مر کسی را که تو مخذول و خوار کرده و لا میسر لما
عسرت ولا ناصر لمن خذلت
کلمه فا در این فقره نیز فاء فصیحه است و صلوة در اصل
لغت دعا بمعنی طلب رحمت است و در حق بندگان
کبریا بار خالی از معنی طلب و مجرد معنی رحمت از آن
مراد است یعنی و هرگاه امر چنین است و از نه امور تمام
بید قدرت تست و چیزی را که تو دشوار ساخته باشی میسر کننده
نیست و چیزی را که تو بسته باشی فاتحی نیست پس
رحمت کن بر محمد و آل محمد و بگشا بر من ای پروردگار من
در راحت و شادی را بفضل و احسان خود از اینرو که
کتاب نهایة اللغة گفته است که معنی اللهم صل علی محمد
این است که عظیم گردان او را در دنیا باعلاء ذکر و
اظهار دعوت و ابقاء شریعت و در آخرت بتشفیع در
امت و تضعیف اجر و ازدیاد مثوبات انتهی و گفته اند

که فائده

که فائده این مقال و غایت این طلب و سؤال راجع گردد
بمصلی و طالب صلوة بر آنحضرت بواسطه آنکه ذوا
الجلال و بخشنده متعال عطا فرموده بنبی خود
از مراتب قرب و منزلت و معارج رفعت و عزت
چیزها را که فوق آن متصور نیست و اثر نمیماند
در این صلوة مصلی و دعا داعی وأیضا در نهایة
گفته است که بعضی گفته اند که چون حضرت حق سبحانه
و تعالی امر فرموده ما را بصلوة بر پیغمبر و قدرت که واجب
و لایق بحال آنحضرت باشد از ما متمشی نمیتواند شد
حواله بخدا و استدعا از خدا نمودیم که اللهم
صل علی محمد لانک اعلم بما یلیق واکسر عنی سلطان
الهم بحولك و بشکن از من سلطنه و غلبه اندوه
را بحول و قوة خود وانلني حسن النظر فیما شکوت
انا له در لغة بمعنی اعطاء است و مراد بحسن النظر
میتواند بود که لطف و مرحمت الهی باشد چنانچه
از اثر در حدیث ان الله لا ینظر الی صورکم

وأموالكم ولكن ينظر إلى قلوبكم وأعمالكم گفته است
که معنى النظر ههنا الاختيار والرحمة والعطف
یعنی اعطا کن و برسان بمن نظر نیکوی خود را یعنی
لطف و رحمت خود را بمن آنچه شکوه کردم و
أذقني حلاوة الصنع فيما سئلت الصنع بمعنى الاحسان
يقال اصطنعت عند فلان صنيعة أي أحسنت إليه
یعنی و بچشان مرا شیرینی احسان در آنچه طلب کردم
وهب لي من لدنك رحمة وفرجاً و ببخش مرا از نزد خود هنيئاً
رحمتی و راحتی که گوارنده و بی مشقت حاصل شود
واجعل لي من عندك مخرجاً وحيّاً و بگردان برای من از نزد
خود بیرون رفتن سریعی از نازله و بلیه ولا تشغلني
بالاهتمام عن تعاهد فروضك واستعمال سنتك
اهتمام مأخوذ است از همّ و همّ کیفیتی است نفسانی که عارض
می‌شود نفس انسان را بسبب امور ناخوش غیر
ملایم یعنی و مشغول مگردان و باز مدار مرا بسبب
اندوه و هم کشیدن و غم خوردن از محافظت بر وظایف

فرایض

فرایض و واجبات و رعایت جانب واجبات و تأدیه
آنها بر وجه لایق و سزاوار و از قیام و عمل بنوافل
و مستحبات و اتیان سنن و از شیخ شهید علیه الرحمه
در کتاب ذکری نقل کرده و قد يترك النافلة
لعذر ومنه الغم و از حضرت موسی الکاظم علیه
السلام روایت می‌نماید که آنحضرت ترک نافله
می‌فرمود هر گاه مهموم می‌بود و از حضرت امام
رضا علیه السلام روایت می‌نماید که ترک نافله
هر گاه مغموم و کلام حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام که می‌فرماید که ان للقلوب اقبالاً و ادباراً
فاذا اقبلت فاحملوها على النوافل واذا ادبرت
فاقتصروا على الفرائض نیز ناطق است و فرق میان
همّ و غم برین وجه کرده که همّ آنست که بجهة بیم و خوف
از امر نا ملایم آینده روی دهد و غم آنست که بجهة امور
ناخوش گذشته عارض شود و بعضی فرق بدین
منوال کرده‌اند که همّ آنست که در ازاله آن آدمی

از آدمی را قدرتی بوده باشد مثال افلاس و عجز ان وغم
است که درد ازاله ان قدرتی نداشته باشد مثل
موت دوستان و فرزندان وجماعتی گویند که هم
است که سبب عروضش معلوم نباشد وغم
است که سببش معلوم وظاهر باشد **فقد ضعفت**
**لما نزل بي يا رب ذرعا** فاء از برای تعلیل است بمعنی لام
وکلام در قوت فانی قد ضعفت وغما تعلیل فانی را
گویند که ما بعدش سبب ما قبلش باشد بعکس تفریع مثل
اخرج فانک رجیم واکرم زیدا فانه فاضل و این
قسم است از فاء سببیه چنانچه سابق اشاره بان
شده وذرعا تمیز در نسبت بفاعل و در معنی
فاعل است بمعنی ضاق ذرعی مثل طاب زید نفسا
بمعنی طاب نفس زید وذرع در لغت بمعنی وسع وطاقت
است وضیق وتنگی ذرع کنایه است از عدم طاقت
یعنی اعطا فرما انچه را طلب کردم بواسطه انکه بتحقیق
تنگدل و بیطاقت شده ام از انچه نازل شده و فرود آمده بمن



ای پروردگار من **وامتلأت بحمل ما حدث**
**علیّ همّا** امتلا بمعنی پر شدن و با در بحمل ما حدث
علی هما سببیه است و تعلق به حدث بعلی تضمین معنی
غلبه واستیلا است وهما منصوب است بنزع خافض
ومفعول امتلا است بواسطه حرف جر مقدر بعده
امتلات من الهم در کلام حذف وایصال شده
یعنی و پر شده ام بسبب حمل چیزی که حادث ومستولی
شده است بمن از هم و محتملست که هما نیز مثل ذرعا
تمیز در نسبت بفاعل باشد لیکن ذرعا تمیز است
از نفس فعل مذکور و در معنی فاعل است مر فعل مذکور را
وهما تمیز است از فعل مذکور و چون صلاحیت فاعلیت
نسبت بفعل مذکور ندارد از جهت انکه هم ممتلی نباشد
نه ذره ممتلی معنی فاعل است ملا واین کلام فیست دکر
فاعلیت تمیز در نسبت چنانچه اهل عربیت بتحقیق
وتصریح نموده اند که هرگاه تمیز در نسبت نسبت
بفعل مذکور صلاحیت فاعلیت نداشته باشد کلفت

صلاحیت فاعلیت از نسبت املاء فی فعل مذکور مثل
امتلأ الاناء و مثل و فجرنا الارض عیونا که معنی
فاعل ملأ و فاعل انفجر نیز فاعل امتلاء و فاعل فجر
حاصل از مقال آنکه کافی است در فاعلیت غیر که در
نسبت که بعد از تحویل فعل لازم بمتعدی یا متعدی
بلازم فاعل تواند بود چنانچه ما در امتلأ الاناء
بعد از تحویل امتلأ بملأ و عیونا در و فجرنا الارض
عیونا بعد از تحویل فجر بانفجر فاعل توانند بود و بعض
از ائمه نحو تصریح کرده اند بآنکه کافی است در
فاعلیت غیر مجازی مثل اولئک شر مکانا و اضل
سبیلا که مکانا و سبیلا تمییز در نسبت فاعل
مجازیست بنظر دو شر و ضلال و نسبت شر و ضلال بمکان
و طریق باعتبار ثبوت شر و ضلال در مکان و سالکان
طریق او و بنابر این می تواند بود که نسبت املاء بهم
و فاعلیت هم مراو مجازا باشد باعتبار ثبوت آن
بر صاحب هم و محتمل است که هما منصوب باشد بر مفعول له



از مصدر اعنی کلمه حمل اضافه حمل با اضافه مصدر
بفاعل و ذکر او چون مورث معنی چنین میشود که من متلی و
پر شده ام بسبب حمل کردن چیزی که حادث شده بود
هم را و بنابر این احتمال کلمه علی صله حمل است چنانچه
بر احتمال اول لهم متعلق بمحذوفست متضمن معنی غلبه و استیلا
و انت القادر علی کشف ما منیت به واو و او حالیست
یعنی و حال آنکه تو قادری بر رفع و برداشتن آنچه مبتلا شده ام بآن
و دفع ما وقعت فیه وقادری بر دفع و بر طرف
ساختن آنچه افتاده ام در آن فافعل بی ذلک و ان لم
استوجبه منک یا ذا العرش العظیم یعنی پس بکن با من بمحض تفضل
خود این را یعنی کشف و ازاله هموم و غموم و دفع بلایا و
اگرچه نیستم سزاوار آن از جانب تو ای خداوند صاحب
عرش عظیم

تم بعون الله فی الرابع عشر من شهر ربیع الثانی [illegible]
سنه ۱۲۹۲ من الهجرة النبویه
والتمس الدعا